

۱/

۳۱

جُنگ شعرای صفویه و قاجار

[illegible]

۲۰

۳۱

جُنگ شعرای صفویه و قاجار

درشادی [?]

۲۰

[illegible]

[illegible] ... رجب المرجب سنه ۱۱۰۳ ... [illegible]

... الداعی ... [illegible]

در عهد جمال تو ز گل آب بریز [illegible]

بر ما ... [illegible] ... می‌سوز

دل ... [illegible] ... می‌سوز

زلف ... [illegible] ... می‌سوز

... [illegible] ... می‌سوز

[illegible] ... می‌سوز

مرزا وحید

تقبیل سر از تیغ تو کردیم [illegible]
[illegible] از لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

پشیمان از کشتن [illegible]
[illegible]

فرد

[illegible]

فرد

[illegible]

فرد

[illegible]

لها

بگل مشک [illegible] افزون ز تو
سخت [illegible] که چنین [illegible]

رباعی

[illegible]

شبها یاد [illegible] دارم از [illegible] جان
[illegible]

[illegible]

[illegible]

هجر تو [illegible]

یار از لعل [illegible]

در عشق [illegible]

در غم عشق [illegible]

هر دو [illegible]

مستانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایمک [illegible]

[illegible] ایدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

واقعه را [illegible] نصر

عریان [illegible] عزیزانه جهان

دادم [illegible] در دل [illegible]

سر تا قدم [illegible] ناله دارم [illegible]

[illegible] در [illegible] بیار [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible]

اوراق [illegible] عزیزان [illegible] را

[illegible]

چه آسوده دلی [illegible] جانانه دارم

زبان لعل [illegible] پاره [illegible] غمخوار [illegible]

[illegible] صد که در [illegible] دارم

در اقلیم وفا داری دل دیوانه دارم

[illegible]

دلبر [illegible] ای لعل [illegible]

خوش [illegible] دلداری [illegible]

از [illegible] لب [illegible]

[illegible] صد [illegible] دل

چه [illegible] وادی [illegible] دل

چه [illegible] باران [illegible]

چه [illegible] باران [illegible]

[illegible] وارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... تو ... [illegible]

... سرو و قد بالیده ... تو بالیده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل مجروح [illegible] [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible]

[illegible] پیچیده [illegible]

[illegible]

این چه جفا این چه کین این چه کم آزار
این چه ملال این چه [illegible] این چه [illegible]

این چه خم [illegible] این چه [illegible] [illegible] است
این چه بلا [illegible] این چه [illegible] است

این چه [illegible] این چه [illegible]

هیچ جفاره [illegible] عشق [illegible]
گوهر [illegible] [illegible] است

وه [illegible] [illegible] خون در دلم
چون نگه [illegible] بیمار است

زانکه غم [illegible] [illegible]
عاقل و [illegible]

هو الحق

تا دیده شود لایق دیدار تو [illegible]
نقش [illegible] چشم منست

گوهر [illegible] [illegible] باد
[illegible] [illegible] منست

چون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] منست

تا نقش [illegible] [illegible]
وصف [illegible] [illegible] منست

دیگر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] منست

عشق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] منست

هو [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

ای دل ز اضطراب [illegible] ... جانان [illegible]

[illegible] ... کاینات

[illegible] سلیمان [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

دریای [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

صوفی بیا که [illegible] ... [illegible]

حاجی [illegible] ... [illegible]

یا رب [illegible] ... [illegible]

هر جا [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

آن دل که [illegible] ... [illegible]

کافر [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

خانه از تو خراب می‌شود
فیض این در نمی‌شود امشب یافت

از وفا نیست تو ام تا رفت
رو از این در نمی‌شود تا رفت

کنم روشن چراغ هر چشم
چشم گریه می‌شود روانه ما

ز خون ما دست شد و روانه ما
می‌شود ز بخت عجب از قضا ما

مارا به جهان چو تخته از اهل روزگار
از سی متاع کاسه دکان عالم

هر دم چو زخم خنجر ز کار فلک
این چند روزه عمر که مهمان عالم

زخم را
بنشین که زمین ... جلوه دارد
زین ... جهان که بر آید

بخشنده موج خورشید ... بر آید
همی که ما از دل بر در و بر آید

بیابان در بیابان سر مرض
زمین تا من ... فرستید

نه بیدردم ... حکایت من
نه دردم را طبیبان چاره کردند

نه دردستم ... گریبان
نه دستم از گریبان وا گرفتند

لب ما هم پریشان فرستید
... سامان فرستید

کجا رستم ز طوفان نشستند
که شور عشق ز طوفان نشستند

زلیخا او چمن گر ... از راه
که یوسف بهره زندان فرستند

... پریشان از صد روی
سر زلف پریشان فرستند

رضی از شوق ...
... عرفان فرستند

تتمه

نشسته بر آن روی زلف سیاهش
چه کفری که بر روی ایمان نشستند

اجل گشته را که در خوابش آید
[illegible] خرد پریشان نشستند

چو گنجی که بر گنج ویران نشستند
نشسته است شوق لبت در دماغم

که بر جان کافر و مسلمان نشستند
عجب باده خوشگوار است عشقت

این ماتم بچه سامان گرفته است
[illegible] بر تن و سینه چاک

باز این چه شورش است که در جان
عشقی بتازه باز گریبان گرفته است

ولی
بر شاخ تخت نشسته پریشان نشستند
ز شورش [illegible]

[illegible] مرگ عزیزان نشستند
هر آنکه فکندم جدا از عزیزان

وله
چه حیران ازین عالم ویران رفتیم
[illegible] مجنون [illegible] رفتیم

افسوس که [illegible] جهان [illegible] رفتیم
آن طور که آمدیم [illegible] رفتیم

[illegible] آمده ام
[illegible] آمده ام

بیگانگی که فلک بر روی من می‌آرد
بیگانگی است که از خویش می‌برد

[illegible] هر روز [illegible] چون شب باشد
[illegible] بر باشد

[illegible] زندگی [illegible] خواهیم
[illegible] آمده ام

از درد فراق یار تا کی گاهی
[illegible]

پروانه کی ست تا ... دادم
گر شعله روی ... چون ...

امشب که دل از شمع جمال تو بسوخت
ضمن ... بی وصل ...

قطع نظر از تو کردم و آسوده دم
هر دم که جفا ... نشود

عمری ز رخ خود ... دم
در راه تو پای شوق ... شودم

[illegible]

این چار خلیفه ... بود
... رباعی ز دیوان ...
... که ... حق باشد ...
... مقصود

لطف ... گفت
...
... جان ...
...
...
...

...
...
...
...
... دل ...
...
...

مولانا صفایی

[illegible]

[illegible]

ابوالفضل

[illegible]

[illegible]

گردی از راه او مگر برخاست
که هوا آب ... میبارد

[illegible]

روز و اق تازه پاره [illegible]

احوال [illegible]

[illegible]

دختر

گردش افلاک بهر جنبش گهواره اش
پیر مای عشق طفلی را که بردار درجا

[illegible]

تا خط و خال و رخ و زلف تو بنوشته ایم

[illegible]

رفت [illegible]

هو

این تخم نو که تو در خاک کرده‌ای
موقوف آبیاری ابر مژه است

عمر دوباره یافت [illegible] وقت هست
این فال [illegible] صبح [illegible]

[illegible] قطره قطره چو چشم چکیده است
[illegible] پیوسته [illegible] شده اند

[illegible] تا [illegible] عمر [illegible] چکیده است
[illegible] چهره دمادم چکیده است

[illegible] جام [illegible]
[illegible] که اختر در کنار است
رخ چشم قطره [illegible]
چو آن گلها که بر روی مزار است
بود بر سینه [illegible] داغ
[illegible] فاش ابدار است
درین [illegible]
بنال ایدل که چشم اشکبار است

میرزا نظام

[illegible]

[illegible]

العجب عجب [illegible] بالله [illegible]

[illegible]

[illegible] برده‌ام

[illegible] داده‌ام

[illegible] برده‌ام

[illegible] برده‌ام

[illegible] داده‌ام

[illegible]

درصفای آن [illegible] عاشقان [illegible] ببین

[illegible] ببین

[illegible] ببین

[illegible] ببین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زمان که عاشقان بوده اند [illegible]

سعد و ... [illegible] ... بنشسته اند

صاحب دلان [illegible] ... بنشسته اند

[illegible]

الصادر [illegible]

[illegible]

[illegible] فراغنده
[illegible] سنعم
گرچه در [illegible] جدین ... بالکه
سقط [illegible]
عاشقینک [illegible] راه کرم
[illegible] شعله
ناله لر [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
ناله سی [illegible] دنیا
زیرا [illegible] اه
الحمد [illegible] شادی شکر [illegible]
[illegible]

[illegible] غم [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] شهید لطف [illegible]
کرچه [illegible] شکر [illegible]

دل داده‌ام از دست خدایا جگرم ده
پروانه‌ز بو [illegible] بال و پرم ده
[illegible]
[illegible] بارم
[illegible]
[illegible] رابن
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] ده
[illegible] دادی
[illegible]
[illegible]

[illegible] دلداده‌ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دلو [illegible]

[illegible] تا باد بهار [illegible]

[illegible] از رباب [illegible]

وه که [illegible]

از لب [illegible] اوراق عطار [illegible]

[illegible]

[illegible] صفا [illegible]

رباعی

[illegible] دانسته بود [illegible]

غصه [illegible] خود [illegible]

تو عمر شیرین خود را بارم

چه [illegible] کرده [illegible] گشت

[illegible] دارم

[illegible] دارم

عشق [illegible]

[illegible] دارم

[illegible] دارم

[illegible] دارم

[illegible] دارم

مدعای [illegible]

[illegible] دارم

[illegible]

لطف [illegible] دارم

[illegible] اسیاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

رلاله ... [illegible]
سران ... [illegible]

لعل ... [illegible] ... لوط
[illegible] ... بر

[illegible]
[illegible]

[illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ...

و دهان ... [illegible]

رخ است این یا قمر یا مهر تابان است یا رب
لب است این یا شکر یا لعل خندان است یا رب

پریشان طرهٔ زلف دلاویز سمن سایش
بنفشه ضیمران یا سنبل [illegible] است یا رب

ز مژگان و ابروی [illegible] نشته حلقه ولکن
[illegible] یا کمان یا صبر چوگان است یا رب
[illegible]
[illegible] دل یا رفت [illegible]

خط مشک است بر گل یا زبرجد بر عقیق لب
دهان یا کان لطف آب حیوان است یا رب

لعل از کس تو لعلش بربود دل ما بغارت
بدندان دل ما را بجرم تو بشکست بار دگر
چو بنماز جلوه رخ ماهت شکسته دلها
صبا چون دل ما را شکن آخر باشد

بدرج گوهری از خنده تنگی دارد احکام
صدف لؤلؤی تر یا در دندان است یا سر

شیخ محمد
چو گل جمالی نقش بدیع خوش است
بیرون ز آن لب است خال است نقش بدیع نو داده
تو را یا ز لب یار است دل است یا سر

۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

۲ تا دیده دید روی تو [illegible] زمین من — [illegible] که [illegible] ما [illegible] من
با [illegible] صد قلاعه [illegible] بر روی کار — آخر کمند زلف تو [illegible]
[illegible] دلم به بزم رقیبان دگر [illegible] — با غیر [illegible] که [illegible]
[illegible] چنگ [illegible] بردن — باشد [illegible] در کار [illegible] من
[illegible] — تا [illegible] رسان [illegible] من

[illegible]

[illegible]

۲ شبی در کنج خلوت یاد رخسار تو می‌کردم — سپند آسا ز رخسار [illegible] می‌کردم
فریب خویش می‌دادم [illegible] — بهارا دار با خاطر خود [illegible] می‌کردم
برای دیدن رویش بصورت خواب می‌رفتم — ز شوق نقش عشق یاری [illegible] دیوار می‌کردم
[illegible] که [illegible] — دگر [illegible] آزار [illegible] می‌کردم
الا ای یار [illegible] زلف تو [illegible] — ز غم شانه [illegible] می‌کرد

نظیری کار عاشق گر ز پیش می‌رفتی
به این بی‌دولتی ما کار صد فرهاد می‌کردم

نظیری

۲ از زلف خم اندر خم او [illegible] بندم — در پیچ پیچ سلسله زلف کمندم
دارم خبر از [illegible] — در [illegible] این [illegible]
[illegible] تو [illegible] — یا آنکه [illegible] سر کوی [illegible]
[illegible] — گر حکم نمای سر [illegible] شده‌ام
کردی جدا ز دامن وصلت [illegible] — لیکن به امید [illegible]

زهاکی عشقت هست و دارم هوایت | یک شکر گر لطف کنی زان لب قندم
بار دگر تو یک گل از گلستان نگزینم | با قد تو سرو ز خیابان نپسندم
چون بچشم گشتیم لبک سرو صنوبر | گر شیفته آن قد و بالای بلندم
خوارم مکن ای دوست بی لطف تو از مردن | گر ... صرم بلا در خم ...
خواهش تو از نی پی رگ نوانی | در کنی ... [illegible]

کاش از سوز دلم یار خبر دار شدی
تا چه من شیفته در کوچه و بازار شدی

کاش مجنون بوجود آمدی بار دگر | اندرین مرحله با شاهد خود یار شدی
عجب از حالت مجنون در ره عشق | ... زبان ... گنهکار شدی
چه سمندر به یکی برق دل آتش گیرد اگر | ... از دلم ... اسرار شدی
... سوخت شعله ... | ای ... سینه فریاد به ... شدی
عشق پنهان دل من سوخت ... جهان | دل اگر ... غم عشق تو اظهار شدی

... نواز

هر کسی منع نوا دیکنه از بی عشق تن | کاش ... تا چه من خسته گرفتار شدی

گر سر ... چرخ برین تیر آه ...
در زمین ... دگر چگر مهر و ماه ...

162 از سینه گر شرار ... | سوزد ... چرخ ... من ...
یار ... | یا کم ... گاه ...
خواهی ... خویش ... | ان ... یوسف و ...
با سوزن ... دیده ... | از دیده ...
کوه ... | بار ... از کنار من ...
ای ... چشمه چشم ... | ...
شب ها بجز ... | باز ...

باز آ به این ... نوا ...
کلون ... چهره ...

١٥ نفسی ناله ام هر دم تا نیبری درد دلگه — همانا یار از تو فتنه دور بیر سه دلگه
جدا ار مهوشی تابسیده ار ضیا بر شه — دراین کنج قفس اولین بسته ام ار عشق رد دلگه
دلم در سینه خونین که تیر ار هجر ار لسته ام — که این خونین جگر آیا نگار این خبر دارد
زبانی برم زار سینه خون با تیش اره کیم — بعکس این بنا دار سنگ خار ا تخت تر
زبانی نرم و قلبی سخت و حسنی شوخ دلبری کین — جبین چون ماه تخت حسن جوان سر کار کشی دارد
ولی در باب نقش بسته ام ایا بسر ازر نگار — سری ار خاک ره افکنده ام ایا نی این نرد دلگه

نوایی ناله کمتر کن نشین در گنج سینه خوش
کمین با درد ه آب سر دلبر شهر دلگه

١٥ شاد بودم گر اسیر از تبن ... — جان منیم که بدان چشم نرگسی بینی
شاد بودم اصلم جو که گریبان گیرد — تو گریبان بیر جای نقد نشینی
ماکم از خوردن خود تیز دارانمبه — دلس از مردن من با دگر آیه نشینی
جز دو دانه گشته من افسرده جرا — با همه در سر همی بر باد کیستی

کن ...

من ترا با وکرنی مینم ار غنچه نگم — زمن ای با دوچه ای حسین غم کی
شکر ار دهن غنچه لبان که شیده ام — تاده ای کنم اید لشده کان امینی
نه چه من ... که جدا ده کرش کند — بیکی سیم چه جدا کلی رخ دلبر شش سنگینی

ای نوائی منها ناله زلطفی یار
شاه الفت نه بیزرا ده بهر سکینی

غریب کیسی تو کشتم مجبری تا بها هی — قید عشق ار کشتم چه چیزی دبن بنا هی
نمونه قصه عجمی زنیرام چون چه ... — بگو عجب چه ساخته زنیزی ...
نغبر مهر محبت ندیدم شسینه ام — جهان سخت طفلی لشکری ...
ز خطرات جانم نرسیده هم صد آتش — بکام هر سینه تست ... ریش
خوش آنکه ذات ... نقش ... خجه — نجوان تاحق چون طلب کند ...
اگر کسی نجها قصه جان عاشق — نثار رجی تو ... شرط ...
نجیرم زنکری با جان دارم فرد — در رسد کار کی ان از سر جان ...

۱۶ جان شیرینم تو شیرین‌تر ز جان قربان تو | بلبلم کز [illegible] سیراب تو
گر نهم سر در صف صحبت [illegible] | دل که از این سینه [illegible] داد تو
سوختم از آتش سنگ‌دلی [illegible] شد | گر بسازم این [illegible] چون [illegible]
قلب چون سنگت که از مهر [illegible] | ای سر و جانم فدای قلب [illegible] تو
[illegible] طرز دلداری [illegible] | آنکه [illegible] طریق دلبری [illegible] تو

شاید [illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible] گفتگو

چون [illegible] کس [illegible] ناله و فریاد تو

۱۶ [illegible] عشق [illegible] حرف [illegible] | ندانستم که [illegible] سینه [illegible]
حدیث عشق از [illegible] | ندانستم که [illegible] شعر [illegible]
کباب از آتش عشقت شدم [illegible] | [illegible] سینه [illegible]
شبانه [illegible] اگر [illegible] | که خورشید [illegible] یا ماه [illegible]

[illegible]

رفتم که دگر سفر بکویت نکنم | گر باز شوی نظر بر دیت نکنم
آهو [illegible] | [illegible] سینه [illegible]

سفر کردم [illegible] سپردم [illegible] تو

گرفت [illegible] خدا حافظ خدا حافظ

۱۶ [illegible] سفر بستی دلم [illegible] | [illegible] خدا همراه خدا همراه
نگارت [illegible] | [illegible] خدا حافظ خدا حافظ
رفیق جان شیرینم [illegible] | [illegible] خدا همراه خدا همراه
بس [illegible] | [illegible] خدا حافظ خدا حافظ
چه [illegible] | [illegible] خدا همراه خدا همراه

[illegible]

چه [illegible] خدا حافظ خدا حافظ

۱۶ دیریست که یار [illegible] | [illegible]

او در پی آن مهر دو شمس منور / اندر طلب گفتن او داد حمیده
گویم که فراز کس تو جانا بمنوده‌ام / با چشم براز خون و مطلب برسیده‌ام
در آرزوی رخت بدنیم ز سر کو / در پای دلم بین که خلیده خار غمت
مجنون صفت از عشق تو لیلی ادیم / صبر از دل و دیگر از رخ زسر هوس شده
شکر لب شیرین تو این نکته زد خوبان / ای ماهک مهر دو جانت بخشیده
این حلقه گیسوی چو زنجیر که عشاق به بند / با حلقه گیسوی نگار است طپیده
این نکته سخن بدار و یاد معنبر / با عقرب کاشان که به بهشت بدیده
این خنجر تو لاله و با فرق به بیش / با ابرو و دل ای زکه چه بهوی کشیده
این عکس جمال تو و با بدیر آنجا / با انکه چو را ز مطلع امید دمیده
این نقطه سوهر سوم دو یا مطلع شد / با شکر است آنکه شکر زد چه بچکیده
این آهو چین است و با ختنم جانا بین / کو حلقه به بخت من نیش سر بدرید
این ابروی جنیت دو یا بعدت یار / سرخ است یقین قد تو با چون کشیده

این چاه زنخدان تو

این چاه زنخدان تو شد یا چه کنعان / کز صید چه شد معر در او جمله درید
الفرو چه تو و یا سرو خرامان / پیش الف قد تو چون دال خمیده
این نقره چاه است و یا که ورق کاین / با چشم لطیف تو شده هنوز دریده
این خال کف پای تو شده به خاتان / با چشم لطیف من و جمال طپیده
تهمت نعمه صوتی شدی نغمه و جان / گو همین الحمد لطیف بریده
هر کس جو زشهد شکر شعر تو نوشید
البته بگوید که لب لعل گزیده

۱۶ خنجر ار دو سینه ام از یار بکن / دو ایده کشتم بکلام سخنی کن
خونم چه زلف به سر و باش سیاه عشق / ز صید دست باز و دم تیک نظاره کن
جلاد چون شروع آید بکشتنم / قصاب وار صف زکان نظاره کن
گر خواستی که زنده کنی یار دو بکرم / بر نعش خون طپیده یک اشاره کن
زیرا که بنت الله جانا از عیسی دم او
سخن
نعو الله ...

۳۹ دعوا که یار خاطرش از من گرفته شد | از من گرفته خاطر ما هم شگفته شد

آن مه جبین که بود چرا زرد رنگ شد | از بهر جست چهره اش از من نهفته شد

ای کاش مصطفی به جرم من کرد یاد | کس نیست شفیع جرم خطائی که رفته شد

صد سال وعده لب او گفتم از سوز | غنچه غنچه در دلم نگفته شد

پژمرده گشت لاله ز دیدم ز جز اد | آنچنان که پیش از این بهار شگفته شد

شاهی مبانه تو دهان زباده زد | پیدا گشت فتنه چشمان خمیده شد

خبر است حبیب رفتن بولایتم نیست

طاقت بار فراق ای همه لایقم نیست

۴۰ دلبر از کرد عضوی به حکایت باشد | سر موئی نقطه در سینه ام است

سید آن دانه خال نظری بیش نبود | چون به دیدم زه رفتن شدن از دام

نه برق بدام بملامت ... | بنده گی لازم اگر عزت اگر ذلت

شب ... که مکرر در نگاه بود آن | ... طمع ...

نمی بینم از همدمان هیچ برجای | دلم خون شد از غصه ساقی کجایی

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند | که گوئی نبوده است خود آشنائی

ای خسته ... کرش آشتی | نجات ... ز سنگین دلان مومیائی

چرا کرد بگذار ای نفس طمع | بسی پادشاهی کنم در گدائی

بیاموزمت کیمیای سعادت | ز همصحبت بد جدائی جدائی

مکن سینه از جور گردون شکایت

جدا شو ز ... کار از خدائی

۴۱ برقع آن ماه به بند ... | ناشنود ناله ... سرو ...

سنگی ... بمکتب ... طفل | میکرد ... سینه ...

در دست ... قلم ... نخستین | سر مشق خویش ... کرد ...

در ... عمر ... | من ... جانان ... نور خدا ...

حضرت ... دل ... | یا کرده نهان در ظلمات ...

گر طبع شهنشه بود اندر پی شعر | محمود فقیه بود در باب صفا سو

دارای جهان فتحعلی شاه کرده | بابا ... در آفاق چه اکسیر کند او

تو سوالصحبت ... دلو اری چه اهنگ است

اگر ملک شود همنشین ترا ... سنگ است

سراغ گمشده دل اگر از صبا کردم | اشاره کرد به طره که شهر ما است

مرا چه درد چه حال من چه ... | زهی ... درین سنگ است

دلم ... تو پیش ... | مباح ... دو صد ... سنگ است

نهانی ... بر درت آخر | دل تو نرم نشد جان من مگر سنگ است

اگر ... نفس عنبر است

بدام خویش کشم آهوی صحرا است

بدان ... زرخ ... | خبر رسید همه عاشقان شیدا است

ز سم چه گریه چشمان ... | ... دیده ... [illegible]

کدام

کدام مجلس اگر فتنه ... | بدام خویش کشم ... سا

هزار مرده به یک عشوه ... | خبر رسید ز اعجاز مسیحا

که چه کبک خرامم ... | به پیش من ... جلوه ... عشق

به یک غمزه ترا ... تمام کنم

... طوطی بکر شهنشاه ...

طوطی

ولا ازین جهان ... | سراسر جهان ... گیرا

بود ... دام عجب تخت | ... [illegible]

بجو با تخت ... در ... | ز در ... [illegible]

بیا پیش ... | ... [illegible]

بجو از سر ... باده ... | ... [illegible]

بجو ذات ... | درین دام ... [illegible]

اگرچه ... | ولیکن ... رحمت ...

در آب خواکن ز نوالت صلات
چه سبتی علی کلک شتی مرا
مرا زینت کن با نور خدای
ز احسان کمار رسانی صغیرا

خدایا به بخت و عصیان شانی
چه سازی ز دنیا الیک المصیرا

چهره تو در دلم راه نیستی بدلکو ۱۶
همچنین دان که پاک شد بدلکو
هر که دل بسته بر زلف سیاه است
حاصل دل آن غیر سیاه بدلکو
دل بخم گیسوی تو دادم دایم
بیکه دسته رود بیش فزون نگاه
گر نوازی دگر تقصیر بالی
خرم زلف دیگر تباه بدلکو
جانب هر کس نگاه تو جدا شد
جانب ما هم دگر گناه بدلکو
اه چه در بیش دیده کان تو فرقه
روح زر بکان کار ای گناه نیز بدلکو
اینکه جا اهوی چشم شیر شکار است
خانه دلداده کان نگاه بدلکو
جانب دلداده کان نرگس چه گویند
با سه ما عجم سیاه بدلکو
این زر دا کر نیس بحرح نیالد
زانکه شکی چون تو مهر و ماه نیز بدلکو

برد رحمت

برد رحمت مهر تو ذره بخشد
بیش دلت کوه قدر گناه بدلکو
گر بکشی خلق عالمی بسوی ظلم
کشته تیغ تو داد خواه نیز بدلکو

عذر لب آن زلف غشه جوشی حافظ
کافر عشق ان صنم گناه بدلکو

۱۶ درد ای یار بهر دل رسیده
از غم رسیده خاطر ان شوخ دیده
ان شاه بهار خزان بودی شش
دایم بدیده کا هر ازرحم بریده
افسوس حسرتا که به یک لحظه باره
داغی بر سالها وصلش خمیده
حیف دریغ اکه زبار غم فراق
قدم به یک ابروی دلبر خمیده
از بسکه راه دوست تمر کان بر قدم
در پای دیده خار مغیلان چیده
درد دریغ اکه رسم زبان ز غیر
بو ندید وصل ساقی دلبر ربوده

هر که ان نگار شکر خنده میشکند
فوج اهل کی قوم دگر دیده میشکند

شاهی

قلاب گیسوی مشکین دل هر که او فتاد / گر رستم است بی‌تاب چو جا کنده می‌کند

شاهی چو دید حلقهٔ مشکین کمند او / زان حلقه گوش را به در شوق بنده می‌کند

ناخوشست هم چون لب لعل تو بود از آب روان

شکر ز نیستان دگر بسته ز دهقان

۶۱ شیرینی و شوری چو بهم نیست بدندان / شکر چه لذیذ است در این لعل نمکدان

لعل تو نمکین چه عجب ار دارد آتش / چون شهد ز دلها نمکی کند جا به نمکدان

درگاه تکلم بر ما خواه حکایت / چون معجز عیسی است که بر مرده دهد جان

چون گوهر غلطان لب تو در بر / پرورده صدف را که بود گوهر غلطان

هر جا صدف لعلی پر در گهر را / این جا صدف ادا لعلی پر گوهر غلطان

شاهی

شاهی به بشر راه نبرد دل است

یکبوسه دهد بر باید از لعل چه حیران

۶۱ کاشی اندر طلب آرزو خود کشته‌ام / بار دیگر چند باشد کشته زنده بودم

ترک من گفت ترکش نتوانم گفتن / حکم [illegible] دلبر چون دل او این بردم

له ج

لب تو با لب او این چه حساب است از نمکین / مگر آنکه به رگ سنگ دل گران جان نبودم

تا قدم بنشد ز اثر غیرت غمش فریب خوردم / تا نفس باشد اثر ز طلبش جو عه بودم

هر که به صحبت حسن تا نگفتم [illegible] / تو نخجیر فتنه خنجر ز آن جگرم

شیرین گفته سعدی که [illegible] خنجر ز آن [illegible]

من نه آنم که گرم سر ببرد دست بکشیدم

۶ تا غم سازم که در [illegible] خزم شوی / همدم جان ای امید دار من شوی

ای همه جور و جفا گر چشم بارت بکشم / صبر دارم و درد فاش سر [illegible] شوی

صورتی داری که در یک جلوه [illegible] / آه گر روزی به [illegible] صورت چه [illegible]

هر شب الکل می‌کشم از سینه آه [illegible]

بر امید آنکه روزی همنشین من شوی

۶ شرم شمع در [illegible] / سوزش پروانه [illegible] بلبل [illegible]

مهر [illegible] نرگس [illegible] / ماه در این [illegible]

یاری آن شاه که بود اندر برم بیامد و رفت ۶ | ما هوس دیدن او کرده و بنشسته ایم نشستیم

چون دیدن آن چهره ای باد برد کوی او | گفتیمش ببرید دست تا شاید از او بنشستیم

میسکند نشستن کوی او طعنه در کین | گفتیمش بشکنید بیا یار کاری داشتیم

چون شود آن نعره الله اکبر کشیده | ما دل الله اکبر که خوش دیدار داشتیم

صبح با محرم رسید عشق ز بامداد آرام | یار عزم رفتن با دیدار تر داشتیم

سعدیا باقی تو آن شعر را بگو تمام

تا طلوع صبح با مشک عنبر داشتیم

هوای گلشن دیگر نمی کند مرغ خیالم ۱۸ | برام زلف بتان رفته است غزالم

بلبل شکسته بال هزار رسیده کار دل زار | که کجا رسید تو انم اگرچه بال شکستم

پروشه ... ز بهر که ... | جسان نشستن کفار و مرغ که گفته حالم

نگاه ... ز سیاهم چه از ... | برد کار ز سیاهم چرا چه جنگ ... حالم

رنج و داغ بسر گیر بار حسن کمال | که دست من ... اصلا نگردد جم کمالم

الیه

سپیده غم یاس یار بلبل شده ام آه | در یکی رسد از بی‌وفایی تو عالم

ز زنده کی بامان آمدم چه اجل آخر | دو دار آمدم از قصه هجران جنگ عالم

زمانه شکی بهم بجهان که رفت جهان زند | ده کریان بیخود از برای ... عالم

مرا که گفته که دل را دهم به ... تکان

مرا چه کار با آن زلف بود دانه خالم

خجسته حالی العاشق معشوقش به بر باشد | چه خوش حال ما هر تنها از رخ او بکشد

دلا یا بار مسکین ... عشق ... | که از من را گر ز سر کرده کند ... باشد

مرا نیم در فراق با شبم خفت و بندی

شب نویدی عاشق رحمانی سحر باشد

نسیم زلف تو سر و صنوبر | مرا که گرد چشمی از خواب که سر

که اف ... آن ... لب گندم رکو | ... یاری فلک ... معشوق ...

مرا که خط ... روانه بعرض | ... انجام ... منور

چه باشد تو ترا شرم نباید امروز　　گر عزیزی به بر کس نشسته نی

به پیرانه سر خود جوانی کنی　　بقهر از جوانان جوانی ستانی

خرامنده سروی که باید بود　　دامن زنده گل چمن تا چمن

بس از جام چون لعل گل نیک ناک　　پس از گل در چمن بلبل خواند

بحسرت در چمن رفت انگل تو　　صبا [illegible]

هر انکس [illegible]

خدایش [illegible]

ای [illegible]　　گر [illegible]

[illegible]　　[illegible]

روزی [illegible]

[illegible]

یار باید هر انچه یار کند　　بر رضای خود اختیار کند

شب [illegible] صبح [illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

از [illegible]　　اگر [illegible]

چه [illegible]

[illegible]

از [illegible]　　[illegible] 2

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

از غم عشق [illegible]

ز آتش عشق تو شیرین بجهان فرهادم

[illegible]　　[illegible] 2

کسی به مجلس چو صد هزار رقص کند · کلاه چه هر یک بعد ز دیدن این است

هزار زدهان آید شد ... دارم · شنیده‌ام که کلام ترا شیرین است

رسیده‌ام کار به جایی که گر اگر بنهد · ترا رسیدم و گویم خدای این است

بیا که شمع شنیده‌ام نطق بردار · هر که دم کیش دل ... آتش این است

ز بیت ... که دیده‌ام نگه دارم · بیا به درد ... گردم ... درین است

بگیرم ... چراغ ... نمی‌سوزد · چرا که شعله آتش نشانه ... است

در آن دم که ... کنند ... · بگیرد ... که ... من ... این است

اگر ز سینه سگان ... خبر ...

یکی دگر ... شهر ... است

بچندی از باغ حسن چون کهی · که هزاران ... مرا ... نگاهی

غم و جرم ... اگر · کاش ... کنند ... نگاهی

ز آتش ... که ترسم · سر ... دی ...

آه ... نکند ... · کز ... نگیرم ... ای

[illegible]

گر گلی ... بگردد نقص ... · طفلی ... شرح ...

... بیرم ... شنیدم · گرد ... بچه بریم نیازی

مجرم ... کی رود ... گوید

هر چه ... عقیم ... نشانی

ز ... عمر ... سینه ... · ... واعم ... نگار ... آرزو

هر ... چه ... سینه ... در ... · ... کم ... در بازار ...

... زلف ... کاکل ... · ... دگر ... حلقه ...

بجستجوی ... فساد ... · که اگر ... تمام ... کار ...

جسان ... سینه ... · که طومار شفاعت ... ترا ...

... چه ... · که ... ایشان ... کار ...

... الله ... · ... مجنون ... در ...

اگر ز سینه ... نظیر ... · که در ... غم ...

هلال ... [illegible] ... لقای

[illegible]

... گردی ... ستارهای

[illegible]

... بر ... چشم ... ای

[illegible]

... چهره زیبای تو ... شان انوری

[illegible]

[illegible]

مطلب بیلبار

عید دیدار انجم سحری جلوه کنان — همه پرسید ... از خود رفتن

زلف خوشکش زنجیر مرغ دلم دانه و دام

نکته دغمزه ... تیر و کمان

زلف ... زره ... نکته ... ...

حبب ... ...

دست ... ...

... ...

[illegible]

[illegible]

گفتمش شکر خدا در بهار جای توست
عیش در زیر کج عمر دی شگفت گلستان

گفت شخص تو چنین تند چه هست ای ز چراغ

گفتمش کز ابر موج فیض طوفانست

گفت کرم است این نه انقلاب گناه
بار از فرح می‌نهم بر سر سینه بستان

گفت احوال کو من با اندیشه کن

کز طلب دستان نشانی مرا خبر از تنها

گفت در عدت حجه عمر ار صحبت داری
گفتم از اسلام من از اهل ره ادری دوردم

گفتم از آن اخراز دست طیبی طلب کن

ادت دیده من دار افت تیر را هم در ما

گفت ای فیسوارا ز استی چه را تیر تو
گفتمش سببی ز تجلی ار تابان

گفت ابر عرقت گفتمش از شرم لطف

گفت کو نفت گفتمش از جوش فغان

گفت خون ب

گفت چشمش سرخ در شبهای مرض تکو کرد
گفتم از دیده خونبار شبی صد طوفان

گفت با شوره نگردد تیر را گفتم نه

لیک بشستم عوض شستن بادت از جان کی

گفت از چشم درد ما چه بری در دل
گفتمش چرخ دهد جای لب عقیق لبان

گفت ز عطر نه گفتم از صبح دم

کاو رود با نسیم سر زلف جانان

گفت با شبنم دست نرخ چه در خبر صبح
گفتمش با خرابات دل گذر ار زمین

گفت خمیازه کی گفتمش از لب سار

هر که بر من کند نه فسد لب رفتگان

گفت در حیات قضای تو چه آسیب کنم
مرغ دل با چمن عذار تیر جان

گفت خوی نشسته جوری گفتمش از خون جگر

گفت ای پیر کی گفتمش از غم جهان

خنده زد و گفت که من و بو زاده ام | در دو عشق است چه جز یار بیاره و دهان

در سری گفته هوا از کدام تیر

مردن کشته هر آتش و فتابه پیکان

غم یار است آتش لعبه بیرمی تو | تا نفس بر دامن تو بیچاره ام نشان

یاری آن یار کدام است که با من رات

گفتم ای کار عیان آنچه حاجت بیان

شد لب شند و عصا بشر آمد که فکنند بیز | سا عنبر بود کرفته لب خنجر بر دندان

لب دارد گفت از هیچ کس طلب ارزم

تو ره ها بی کشا بی تحسین هر ره و ها ن

جای دارد که ستاده انس خستگی | گفتم از خنجر سیلاب تر از قطره باران

گفتم ای شوخ و گفتی بگو با من راست

پیش تو چون کتاب نگفتم القصه ها ن

عاشق صادق

عاشق صادق و دلگداه معشوق دریغ | این زمین بار زر بدگر ره و او را مردمان

زیر لب خنده زد و گفت عجب عیاری | گشته شیر سخنان حسید تو زنجیر بیاران

گفتم ای خسرو خوبان اهل انگس عیار | در بودم ... بر خلق دگر کنند نه پنهان

گفت در پیش بهان تو شاید دم | تا شنیدیم و عشاق بدر از بر بازان

گفتم ای اگر احوال پریشان معشوق | یار چو من طالب جهت تشویش تو جهان

پیش معشوق سخن زان تن خاص هوش

پیش کس تید ... مسکین بکمند زلف دوان

گفت من تو برم که چه جبار کو | گفتمش زر چه کنی خود من نثار ای ... رابس

گفت زر خبر زار بر هر دو از نشستن

هر ره ل سالک بسیر افسانه خوانان

پیش من معروف خوب بغی هیچ | که زمن کمر سخن کس ... دانشمندان

در تو آثار حسن هیچ نمی بینم من | بجز از آنکه کنی ناله و گوید بدان

بسکه عیبی بسیاری دار بیماری   مرضی نیست بغیر از رخ زلفت عیبان

وز چنین خفته من تیر نشسته بخاک

مطربیست ناله زدن لیس غزل آه نعات

گر کسی پیش من از لعلش شنک است   گفت اگر کس کند ناز بدین شکر دهان

ناز شوار هر خشم نشد چشم مخمور

تو نه دیدیست خوش دیده چشم تو ولله هر کار ترکان

کی شنیدی که کند ناز ز عاشق معشوق   مگر این رسم نهادند بتان در کیهان

گفتمش دست مرا گیر که تا خیزم

گفت نا است مرا بر تن بیمار توان

گفت گفتی تو دعا تیم بس این چنین   در چنین وقت دل او بکش حیله زنان

ز نفس غنچه گل سو هنوز نکو هست

بچید برگ سمن غنچه هنوز ز دو سا

رنگ ز رو زرد

رفت در زیر کی خوش دلش بی خویش رخش   تا که با هم بنشینیم بشادی خوش عیان

گفتمش چون نتو نقصان سر زلف حکیم

گفت ز خیره این چون نه ز لف نقصان

گفت دیگر نگفتمش ز دهانش   چون از آن جا بقدم دامن همه ریزان

گوشه چشم که سوارش ز چه چهان یار

آب شد جا بقدم هر ره اشک فشان

خرقه خلق بسالی حصیر افکنم   تا بشست آینه دل بکشاد الجعد بیان

گفت در حجره آست که هیچ شراب

گفتمش نیست ولی است دل ربا

اعتبار بهر ایش تا کرد گش   میزه ابه نه ز طلب دین زمین

به نعت مژه سجاده تسبیح در دل

رسم انند کرد نیر سیا نه دکان

گفت چندی سخن خیر بسیار اگر بود   میرزا چه بود که داشته چو این جهان

رفتم نقدی ز اللهم و اسباب کباب

خرج جواب خبر کشته و فقر از جهان

پیش بنهادم و از هر نقد سلام   سر بسی بر جز تلخیم از چهره دهان

گفتم ای پسر در دلم نه شمار هدیت

حکیم مسکه ندارم بجز از نقد رد آب

گفتم سخن را اخوان و غم بی نقد   سیر ساکی خبر از گرسنه با کبر جان

رنج بسیار و گنج زر ادله شمر

این دعوه با تحقیق زر ان

انجام تیرار فقر سگان را زلق   تا سر کلی ایکلی هر زر ساز پی جهان

خلق چون طبع نو داننده و سر استغنا

کس چه داند که بر آن سر از الف بیان

هزار بر هوا

بعد از این فکر تو خواهم که بخواهی گردان   دشمن بهر از این رنج دل ان گنج زبان

حال بنشین در آن با که ز خوبی بر تخت

ما به بینیم که فردا که گردد در سخن

حال که به سینه ام سوزد از لقمه بی دلدار   شیخ سنتی شد و از چلوی جان بخوران

خلوه جاری می دکف تو خوبی بخور

گفتش بهر خدا صبر کن ای کان جهان

ده هزار خلق تکلیف میخوری با بیمر   پختن لقمه نشانه هر اوت دوبان

گفت تخجسته است اکنون ده تو کشتن

باشد سلطنت والا خود عزالی بر جان

گفتمش فقر ز خدات بسیار دم هست   در استم و فقیر را دبیر کردن بی کان

گفت من جمله دلم ز تو ره دارم یار

تازه زیبا غزل طرح کن از طبع رهن

کفته برفت زهی جامی که شعر او   یا بخوان باز همین شعر ز بیان

چمن شد چو به بسته ش از جا طرف

مردی چو دستم از لطف خدا در جهان

خواندم این تازه غزل را به عراق و باغ   چاک زد غنچه گریبان گل از بی فغان

ای تو سرو قد سر حلقه خوبان جهان

سرو چمن خاسته بر قد تو باشد حیران

تماشای قد و عارض چشم تو باغ   بید مجنون و گل اشکفته و نرگس حیران

به شادی نمکین خنده شکر شکست

طوطی نطقه تنگ شکر گشته دهان

عشق از رد و چمن هر آنکه   ریخت در پای گل سنبل تر افشان

در جلب مجموع چه انجمن

از گل و لاله بری داغ گشته دل آن

... علی

بهر صبر دل من نرگس مژگان تو باز   تیرها است کج ابروی کمان ترکش

بهر چشم نهی زخم دل خسته من   غمزه ات تیغ زبان در لب گویای زبان

مکه شاخ و زمین چو ترک کمان قی   ز آتش ار کینه شود شعله چون زبان

تازه کردیم من و یار بهم عهد وفا   لیک من عهد بدل بستم و او بسته زبان

سخن بی دل من و یار گره غنچه ای

من گران جانم دا بردی مجلس سخن گران

مبلغ یکصد تومان تبریزی ... از بابت خواص خالص ...

رشته مجرد من تاب ... به رشته یک شب حجله بار رشته ...

ای ستاره برج قانون عهد و وفا سرو چمن بار لطف گلشن ...

و بابت ... گنده دلهای ... خیال عاشقان در جستن ...

جای ... همکی دعای مقطعه گل رخسار و مجموعه

از ... جدار و جستن ... و هلال ابرو و چشم جام گل ...

غنچه دهان و مردار به دهان عندلیب شکر ین در ترنج غبغب و سیب زنخ
در زلف شکین برزن و صفحهٔ سینه و لاله ارشته دم جزن و حقه یاقوت
سکر در برخ گلچهره عرعان و یکقطعه فرح خطانی و محمد نواب از حد
بیان و سخن از حد و سلب و قرار بیان و بسیار دار طرفین به نیکوه داد
از حد رفته بیت شغل بهاشن بیان معلوم القدر منعقد شد الابا
١٢٩٨
دین الصحیحه سرعت جاری شد تحریر فی یوم الواصل سنه
در سایت گشت گلستان مجمع خوبان چمن گل خندان جمیع
کنیز است سفینه سخن از بر زبان است عشق سرشته سالیه در دست
بزم گوئی زلب جوی غنچه دهان ها از همه سو که رخ جوان عشوه
نازی که دلبر افسر زکرانی چه چمن کنیست نکهت ناله
رنگین لاله نسرین نشتر شیرین جرد کشا نی جنگ و رباب
نسیم خجسته گلی بر سر به بیان ناز برده به کجی زخمی و کمچه
هم ایضاً

فصل بهار جمع یاران همه خوبان و رکیه اشک سیار گلگون
قند شکر سمرقند ای شیشه لاله قاصد سه قیمان دختر ادعا
ابر بهار در روغن ارزی خوانده خیمه دلبر مطلب بره ترسان
بچه رنگ ها بیکبار زیر اب بهار کاه نقش که بهار یک دلبر
هم عیش باکه همنفس کاه فرد کن کاه بر سر کشند آنچه بار سرگلگون
فصل بهار ستان از شاخ گلستان اطاق گری و سرانگشت
در ایام بهار و بارش نغمه کهن موسیقی باز گردیده جشن
زلف و اندیشه کهن بسیار زاهد نشسته فرازیده
بسیار زیبای جانان ز شوق شاهوار کهن چو در کشی باده
به صد نیاز انشاء شوق فراوان دادا جان به نقره ان بیان بانش قرد نشسته
چشم آهو فرد ان نشانی در انجمن آمده کهی بر سر پرده کهی نشسته کهی بر گهی
گه به یک دیگری به سر کشیده کهی نشستن بیان انشاء حقوق بر آمده

صفت آخر زلف تو به کس ندارد   بر گشته زلف تو چنین سر به سر دارد

آن عنبر زلف تو که ناکس شناسد

شور و شر همه زلف تو در زلف تو کس کار

گویی همه زلف تو از خویش کند   خواهی همه زلف تو از خود دارد

زلف تو زلف تو تر از همه عالم

عالم همه زلف تو مجبول و محتاج

عکس تو شناسد که در آینه عالم   زان سان که از همه زلف تو پدیدار

زلف تو جمال است و دیعت از تو بدارم

آنکه به زلف تو خودی کند اقرار

من گویم کافر کیش سر به زلف تو آند   حسن حسن از آن خاصه ظهور به زلف تو آند

عنبر از داغ گرم گیر دلبر ها دور بار

دور گوی که جانم در لب زلف تو آند

رخ

بر جی از لعل یاد خوان است از لطف ام   رخ زلف تو آن است به زلف تو آند

بنگر که زلف تو از چه جمال یار است

از سایه کرده ماه در زلف تو آند

همه کوی [illegible] اندی است از [illegible]   تا اگر چو سیل آن ما به زلف تو آند

هر جا این زلف تو داند داند آنکه

مصحف سوار خلاف که گرد زلف تو آند

عمل [illegible] که گردم [illegible]   [illegible] زلف تو آند

غزل

ما بر رخ زلف الف در بر نکرده

[illegible] خطی به سبز نکرده

زلف افکنده بر رخ که [illegible]   [illegible] سیه سار کرده

دل را چه [illegible] در کنج لب [illegible]

[illegible] نکرده

حال سینه چشم زلف کافر فرنگی [illegible] | [illegible] کافر [illegible]

تنها اگر هوس باغ و گلی آن دارم

منکر در سر سر همه کس [illegible] دارم

خاطر جمع [illegible] کمان داری | چنین [illegible] که [illegible] در [illegible] زنم

دی طبیبم سر بالین بعلاج آمد و گفت | [illegible] نه [illegible] در [illegible] زارم

زآتش عشق [illegible] جبین | جگر [illegible] از [illegible] دارم

[illegible] | [illegible]

[illegible] یار | [illegible] زارم

[illegible] لب یار [illegible] من | [illegible] از لب [illegible] زارم

[illegible] لب یار [illegible] دارم | [illegible] عشق [illegible] زارم

من طبیبم [illegible] و شکر زنم | که [illegible] لب [illegible] زارم

[illegible] | [illegible] زارم

عریضه

السلام ای آفتاب دلبری | السلام ای [illegible]

السلام ای یار با عهد و وفا | السلام ای [illegible]

السلام ای دلبر شیرین زبان | السلام ای خسرو شکر لبان

تا که جدا گشتم از دیدار تو | سوختم از آتش رخسار تو

از هجر دگر دیده پنهان از [illegible] | جانا غم عشق تو [illegible]

این همه یعنی تو من [illegible] نوشتم | [illegible] حال تو [illegible]

روحی فداک عرض [illegible] این نامه است از این [illegible] فراق [illegible]

اشتیاق [illegible] سرو چمن [illegible] کانی [illegible] سلام [illegible] شدم [illegible] سینه

[illegible] نور دیده من [illegible] در سینه من عزیز دلم جان شیرینم

آنچه [illegible] دارم بر زبان | نفس از شوق در گلو گیرد

جانا دلم [illegible] فراق چون است اگر شرح آتش [illegible] القلم

تحریر [illegible] نامه [illegible] | قلم چگونه نویسد غم فراق ترا

کدام نامه و چه شرح اشتیاق زاد — باری عزیزا هر چند این نامه فانیست

حدیث کدازی بنهد خمی شد — قسم به زره مشکین فشان سایست

که جا که به دل کس مرا تعبیر جانست — به دوستی و به یاد ارنکوان نفرد شیم

هزار یوسف مصری بهای دانه خال — فدای بنده آنچه از کمان داران

ابرو خون ریزت بمن رسید از کجی جیب دار چراغ ان باغ دار لب لعل چون

دار شیرین لفظها در سینها دلکه به سینه شبهه حسن خیال تو چشم تو ان دل

فارق تو دیده در هیچ ست در خیال نیست — نرسم اگر حدیث دیگر کویم

بشنوی زبان نکند ز — با هر بار انکه که به لقای تو

ای صد هزار جان گرامی فدای تو — ور باز دفس کنارت محروم

در حسرت بعد ار شمار محروم — قصه چکنم در ازی ناه سخن

با سوی که ز انتظار تو مردم — ابر و دست کش بیار کاری نعرت

از کلی بنوشت نه جاری جوشت — از نهر خدا نه از برای دل من

این نامه فرا می‌رسد

این بنده و صبر بسر جوال کشت — هر خیال ری از دوام گریست

دیوانه ایست انکه بصحبت ز نیست — در محبت تو جان گرفته‌ام

کرده خودی نجاد کسم در ضمیر تست — یا حبیب قلوب الصادقین

بر فرح جا بمبر سایه کهنت ان ایام جانی دشت ریز آن آتش جرا او بوزان

و ما نشسته هایی حیران مشتد از آب و جیب شکسته به در قفس بی دار

مدام رنگ در نشسته دف رسایان حقد و ریا خمیده و مدام اسر نگشت

از دیگر یار به و از جدائی یار نشسته و تیمار سر نیز از غم نهاله و ما نشسته

حقه جا در خرابه کرده دار ستم روزگار زبانی کرده به پران شیخ عالم

هستی ز تو باده چمن خوبی و سرد جویبار زبرگان و ماه تابان آسمانی دلی

گلشن کامرانی و سیب درخت سایه داری و مایه تسخیر انسانی در پیش

حال چه دیدی انکه بنشین چه دارم — زبان لفظی از شوق در کار کرد

محبوب العفو یا شفیق زمانی و محبوب سایه دانه جا خانه دل فرا او رسید

امی باشد

گرچه میدانم رسم دلنوازی نیست عشوه فزا المعشوق قسم جفا قسم نظره بکن ای جان در حال ماست

دفرهاد دار بکشید آن جان شیرین خود رسم دو جهان دلهای بلاکش از آتش سوختن

سینه خود را چگونه سکنم دیگر بسته نیم مترنم این بنفشه کرده بکمی دوست

هزار رسم جمال کنی شنود | بدین جمال سیم دیم نامه چه سود

جانا گرا ما چند فردی نظر رسیده اگرچه میدانم عیب بر ملال ترک کاری

خواهد بود دلا کن بسته بسیع ستمکار | چگونه کار غم چون منبسط دید

چه صد غرقه در خون میطپید | چه مرغی که فتند در دام صیاد

چو در زلف افزون میکشید | چه ماهی بیرون فتاده از آب

زبیم وصل چون میطپید | چگونه از فراق چه هم ای دوست

جگر پر خون هی خونم اید دوست | کلم در خشت چه از سنگ

دلیکن درد افزونم اید دوست | آه آه اگر دوری کنم از عشق تو

بلرزم چون شرر از شعله کریکم وعده چشم | یک دستم بگیری یار نظر کردم لبی تو

بجلد دوست

در صد نوبت طفلان گریختیم کجا رفتم | فغان بد دیده سهو که در این سرا

ای مسیح یار تو سم ذکر به | شکسته شود گر هزار بار توسم

کشم چه میدید ماندم چشم خون بکس | چه وصف قامت ای سرو کلعذار تو

امان بسته هم گریه ایستاده زبانی | تجدد کشم نگاه ای از چشم اشک بار تو

حو اسم اگر رنگی تو جای گنم | باید تخت چاره این چشم

دلا گر کار ناله سوز شوخ ای سوار به بی ازین انتظار به برس

روزم از جهت مسیحی چرا یار شده یار با خود گویم وین

منم یارب به درد عاشق زار انجمن | کس مبادا در جهان چون من گرفتار انجمن

ز رنجم ردی یار دنه ز یار اسید وصل | ای بس که جان کنم تخت این چنین یار انجمن

دلبرا ما به بیم از تو صد لطف و کرم | من چه دانستم دخواهی ستمکار انجمن

اگرچه میدانم رشا اعشق در ازیه دللکن به بنده نظر شد کرمه بس ای محبت

بعد از این مسیح ان خبر است | گر لب خندان زبان نو دیده کن

بنهایم رسم میتوانم جواب عرض نایم | میتوانم سالهای هیچه د کن

لمردلین

مرغ را باغ و ما را کنده و زندان خوش است گمان کرامت این چند فی

چون لازم بود عرض شد عزیزا هستم کمی رخصت منفعلی هستم

لاله از رویت خجل ان داغها داده بدل این یک به پهلوی خارها

با گریه و سوزی همی گویم صلاح دیده — بی درمان نگار را مسکین بینه

بر این آتش و مرجان آتی همی بینه — با سینه کباب نگاهی کاهی از تو چه شنیدیم

بسوزیم از گرم کاهی تو نیستی با بینه — به عالم هر دل از کف داده اوست دل داری

دل از کف داده ام من هستم او دل داری — نجز داغم مشتمین و مثل تو مشکل

ان طفلی نادان و مار زمین آسا گر چه میدانم حرکت دیگر نخواهد گذاشت

و به پیش تو بر سیم از گریه هلاک خواهم شد از عشق تو چون ناله بمن باز

نباشد این بار فراق ز چه هر بار نباشد اخر سفری گشتم وار کیتی تو

رفتم کوکش تو از ناله در آغوش نباشد بیماری عشق بمن سخت سینه

کافر چنین وعده گرفتار نباشد کو بلا بیرون سر ده از سینه دگر نه

جان کس این همه دشوار نباشد خدا را قسم میدهم که غم غریبان

دیر نیا

که نهایت کی با عشق بر جدائی ما سنگ از بهشت مگر وفا بیند فعلیکه هر عاشق

از منت جدا کرده خوار و جدائیت مبتلا کرده زیسنجر جور بی نگاه کردن

سنگین دل سر جم و جور من ز تیر رسم آزرده کرده و لم به نیف خود

شادی چون یعقوب بر ابر و سلامتی بر من زیستن دست جدا کرده جدائیت

بینها اشتیاق نداریم در دنیا کسی بمثل من هستم کش نبینه سجده گاهان

رگ خون بگزند ماه سوی راکی اگر بیند سود و تعجب [illegible]

خدا شاه چه حالی و که احوال است زین سان راه خاکی از غم ابر حسرت

ببر کنم مگذر روز جدا سر خاکی بر کنیم و بعد که زنده ام شوم

شوق عنان تو نگذاشت درد فراق و فکر دیگر کنم که دستم از

تو بردی و کاهی بر اسمان انا فرستم کاهی اتش جای بر کنم

باری فدایت شدم از جدائی تو از آن جا گشتنا خمیده

هزار خار ملامت به پای دنیا خمیده شد که دشت به بالای تو

مردم بیان و دیده هزار قطره بخون چکیده باره مره رسیده و نسوخته ام فرستم
میرسیدم هیچ بر کسی اسیری دیدم حالش چه شد کشته بیم جانی
داشتم احوالش چه شد هیچ مسکین مرغی از دیاری گاه گاهی آمدی
و ناله میکرد و پرواز بنشسته چه شد هیچ کلک فکر میراند بر سنگ خسته
بیچاره دو نیست نالانی بود چه پرسش آمد هیچ کس آمده در وی خون
آهوی بی‌بیم و مجنونی در بلنش چه شد پیش چشمت چاکری سیاه دیده بود
آخر به پرس حوک افکندش زبانم کی با حالش چه شد قرب
گمم از سیحر و همسورت سر دلداری رسم اهل دل کار
زنده داری است با فهم کم طوبی فدای همه بیکار کردم
در مال همه و نقص بجود کمه تعلیقه رفیعه افتاب طلعتیعه دل
این سوخته آتش فراق یکدانه نوشته اشتیاق فی دریکه بوده
در دفتر یکه چون چرخ کشیر الاختلال سری بر بیاض دانا کاه صفر بر کرد
نثر برزد

نثر بارجالی داسی رشته کار ازدرواه نامه نه جزی را رکی
مقصود بانه نه در جزی را ارکان منضود خندیم و دیدم جهیز راه
معین رسم نقد که از جهان شناسان مفقود مکنوب دلنواز
زجانان رسید با بابت زنده کی است چون جانان رسید با بی
لطیف است و ارسال و مهروی ارکان عزیز منضر با بن ممتحن رسید
با جانان است نقد بر کردگار کز حضرت شیخ با بن خسته
تن رسید مهربان نگار کرد و جهان کام دل رکعت
جان است من وصل تو خواستم که بهتر ز جهان است
من زکسی ز خواستم و بهتر عرش بین است جز روی تو خوشتیم
که بهتر باغ جنان است محبوب الفقرا با چه رفته با خیال اوقات
است کهنه و چه سیه با اد بندی دلا سوگم زد
رسانیدم قسم بطره مشکین افشانت ما حال کجا کهه

کس چرا بغیر جانان قربت نیم فنا که هر عاشق از من جدا کرده چرا به
جدائی مبتلا کرده زنجیر گیسوی دلم درکشیدن اسیر شده زچشم بر من
نه شرم از خدا کرده چرا خوم زنین خنده نمکانه چرا انگه چرا از
اسیر کرده مبادا دهن زدی نقش انداز او از رسی زی ز
زمنع ما کرده گرفتم کاسه طاق ابرو قسم او در جهان
طاق است و قبله مشتاقان شستن است و به رنگی فرزنده خشمت
دو زنبور دل و ایمان است و به بازی زلف شبرنگت اف دل
و جان است و اراده فراق ولی بی تاب و جگرم کباب و خانه
صبرم خراب بسیار طاقتم چو تاب رسیده و دهانم تشنه خشک
در قرناب اضطراب فتاده چون مو دلم آتش افتاده در رد طه
هیچ جان افتاده با این صبا است دو روز در مقام سفر و کلبن سترم
انتقال مباشم ای صبا ای باد سلام من کام بخش جانم کام

اصبر ای دل

ای صبا ای پیک بی ره کان		رهنما و رهبر او اره کار هر کی رکن
دلبری دل از کف داده در رسه جانان زیبا افتاده در زمان کرده
کز حال او دلداری بیدار شن خبر		ای صبا منم دل از کف داده ام
در رسه جانان زیبا افتاده ام دلبری دل برد و پنهان شد زمن ربا
کاش گیرد جان من نشسته ام در راه حسرت جبر او کاش نمیردم
نمردم جبر او رسید عمر رفته از من دورش دیده هایم از فراقش گور شد
ای صبا ای باد سلام من گر جان خواهی بر پیغام من گیر
در آدی جان سوزم یار در شوق ادی گفتی کس من خونریزه ارد
کشتی میکن بیایم گفتگو حال من هر که بر رسد از تو یار
خون بجا رازچشم آه از بر در کر به رسید آن نگار و هردم
اندیشه و سال و شب روزیم بگو ماه و سال او به یاد خبر و رحمت
از شب اسلام یکسان ز دست		برسد از صبحم به بر که بیایم او

صبح او شام شب آه از شام او گر ز شب برسد بگو با شد از زبان کر

بر سینه که لال شد برسد از نسیم گوشام و سحر از فراق

خاک میبر زد بسر گر به برسد شغل او کرد در جواب ناله بیجد آه

سوزی بیحساب ای یار جفا جو چرا بی سر و سامان کردی ز ره

عشوه گری غایب ایمان غیر از تو کسی نیست دگر هم سوزم میبرم

از این غم چکنم چاره چه سازم چند بسیار وصال تو نشینم

لب تشنه بسیار زلال تو نشینم زین بیش نداند این

سوخته طاقت کز آتش بسوزم و میبرم ز فراق آخر

که بسیار فند و مجنون گشتم حیران شد شیفته می گشتنیم

با غم بسیار بر سر کوی تو نشینم خاک ره نیست کشته روی

نگزینم در سلسله زلف تو افتاده مرا دل از عشق خراب

بگردد و جان با دیده را از سر بدیده اگر نباشد

تمت بلغ قرین ۱۷۱۰

ع

بگلشن چمن پر و بالم که من هوای چه پریدم — بغیر گلشن تسیمی نمی‌پریدم
ز بلبلانه قفس بدرآمدم کس نشدم — ازین گلستان سالم نخورده بریدم
من الکه زنبورم نبرم دو نائی — درین باغ جفاهم ربا بری نبریدم
سرد که گر نفر غم را بدو عالم — که نقد عمر بکف ناکام در غم نو خریدم
دلم به سینه کدا آمکس بدیده صبای — هر دو گلشن تگلب ناتمحق نیاید بدیدم
جوان ز جفای چرخ دراز بار فتادم — بسان مرغ نسیمرن نقد ز خدا ام

نهادم سر بصحرای جنون داغ سودا ت
سیاه خار جفا ازحسرت الم رو اسلحه دم

اگرچه حالت دیده لرم اردستم — دهر بارت لطفی در گوشه غم نشستم
حالت دوصد رنج بار هرانا غمود — چه دلیلی بود جانمه صنعت شکستم
الکوس اول دره بعطش آثار عزیز — در خوب لطفی پرجدعال می نیستم
لب زلف نوالی کرامی اما — رشته جهر بولر کهال عال بکیستم
حولطرت تگون چه تعهدلکه — نواگر زبرالعهد نه حم هستم

یادم هرکه ایمال عهدیله نظورم
دگراد لرمک ساقی یمال نیستم

الا ای غنچه ... — بهار عشقه زارم
... حول بهار — چه حسنی ای نگارم
زدال ... نوای — سکیب ... فرارم
... لشاطم — ندرد غم برارم
عرال ... مرال — گوزلم نگارم

حیاتم حیات من   بهشت چون بهارم

دهند حقه شهلایان   ز نوبهار شهر سد

لشر از رصد صلایی   به یکهزار شهر سد

نسیم چول فراد لایی   زهر کنار شهر سد

بگوش شعر صلصلی   صدای یار شیرین

سمع عرصه سلطانی   نسیم یار شیر سد

سیاست نوبهارم

خوشست نوبهارم

بهار را چه سکنم   بنا بهارم تو لی

ز خط خالی شمس   بعشر زارم تو لی

بزار کلی جه یادم   کلی و بزارم تو لی

همین بس بسی قحرجی   جا شمارم تو لی

روزگار

بروزگاران خوشم   روزگارم تو لی

الهی بر براسوان

کرکست روزگارم

جراکفار سنگ بی   شراب مکر ری دهد

شرابهای مکر ری   جراکفاف کی دهد

با کفاف کی دهد   شرابهای ری دهد

ز چشم مست دی   لفایتم زغی دهد

بسور صد غزانه جی   ببند کفار دی دهد

همین تیر ابیات چشم او

ببندم عقار جم

ز گلنار باغ   چه بنزه جه کشتها

ز لالها بنا باغ   فراز خاک و خشتها

عیان کرد چراغها — شکفته بین بهشتها
غنوده تر دماغها — چه خوبها چه زشتها
زمی لگف ایاغها — چه سالکین کنشتها
چه می چه ساقی لاله
چه قصه روی یارم

جمیله ای پری رخم — عقیقها شقیقها
غنوده ست در دلم — شقیقها رفیقها
جمیده جانب چمن — رفیقها شقیقها
کشاده بر طرف چمن — شقیقها رفیقها
چه عقل ورای سرم — رفیقها عقیقها
کدام مهر داوری
چه بسته تستارم

سحاب

سحاب خیز دم بدم — فرشته فر عتیقها
چراغ کهکشان خم — زنجیر دی دعاق
هلاک جان زیستهم — زمهوی دبرد لی
بعزم بوزراد شتم — بحرم بیر زراع
همال ابر در کرم — مثال بیر دریا
بینی تغیر بدخشش
بر در کاره کاره رخم

ملاذ ملک جهان — خدیو زلعکه جهین
عطیه بخش آسمان — خدا الکان زمین
سپهرش اندر آسمان — محیطش اندر زمین
لصبه فرد لصد قرین — ملک سپاهش قرین
جهین سپهر اهرمان — چنانچه بوسدش زمین

که باشد اره آن جنگ چه به تیغ آبدار جم

برو ورکین چه جای که به پشت رخش میشکند
چه سنگ ریزه کوه را به گرز تخش میشکند
ز خنجری چو خنده ها به ادر خش میشکند
سر دو تن حسود را هر از رخش میشکند
زمین ز رنگ کاه بو ز حول بدخش میشکند

چنانکه چهره مرا
زحمتی نگار جم

اگر نکاه کوه کی خرد نبود مهد او
یکی دانش القدر ز حسب جد جهد او
نکاه اگر دمی دهد عشق برو نهد او

تمام

تمام نیشکر تو نباتها لعهد او
برو صید شیر نر بو شکار عهد او

چنانکه در سحوری
بحوران شکار جم

اگر ز قهر ادهند به نه فلک شراره
به یک سپهر سکری بسوخت [illegible] ره
ز روی خشم اگر کند به سکری لطا ر
کمان سر جان کو بپایه سو ل ر
مکر چه کو بار شر کند لعم [illegible] حد ر

چنانکه ز رنج غم
روان کو بار جم

اگرچه بهره مرا زبان ز درکار لی

چه والیان مملکت　　شکوه اقتدار نه
حمایت جلال نه　　قبولی حصار نه
جلالی خروش نه　　بهایی سوار نه
دروش ظروف نه　　ضیای عقار نه

بس ابت جهر جهراد

ضیاء من عقار غم

همه یا دراین　　نحوست نسبت را
همای تاردالیست　　بحوی است خست را
تقدم است تا همی　　برانتها تحت را
تقاعست تا همی　　شکسته رادریست را
چنانکه شد کند را　　چنانکه سحی ممست را
همه بابدح اد

وثاق من شعار غم

همیشه نار نقطه تو　　بو بیان دایره
زهی حقیقتی برکشند　　ازان مبالغه دو جنبره
من الخطوط مختلف　　سادهٔ بکسره
حدود یاد صد داد　　چه صبغه تار تیره
عقود رار حیجرش　　زبده یاد حنجره

اجابت دعای من

گناه کردگار من

ناصح برو چشم سیاهی بدنده　　دل الدی کبرن لعمره نگاهی بدنده
تیشه تره ورسینه هیجو من که تو　　پنهان نگاه چشم سیاهی بدنده
چشمک سی براه تمام است تا سحر　　دوش نگاه چشم براهی بدنده
زاهد کوکه دوش گناهیت کو عفو　　بیقدری کرده گناهی بدنده

تشنه به پای براهی بر درد عشق ... دیدی قیامه بر سر راهی ندیده

برحوتش لطف هر قیامه کمان هیچ

کاشفتن زلف سیاهی ندیده

سیاکر لبیا گاه دلم دادی نه ... میسا کو لعه دراغوش من ادا دادی نه

سیا بر کو من دادی و اکنه تیغم ... بره کی ار لبهت حوش تیغ من دادی نه

جام ار کو من بر زدی سپهر ... بوسه ار لبت حوش بسه من دادی نه

بوسه ار لبت حوهر لرحه نه بنعام ... داد ای دلبر حوکام در بادی نه

روز ها من برای تو کردم ... روزه ام ار لبهت حون تو کلاه تبی نه

سیا دلبر من امده دررحم ... لیک دلبر من بوی سپهاری نه

اول از جفا اکه بر من بودم ... کرده ایم ادای حیو تباری نه

جانه اباد دم را من حراب ... بعضی کهی ورد اباری نه

هر که بهای بر من اکورم ... دیدم ار دلبر عشق تو در کناری نه

روز ها من رقهای تو قیامه ارباری ... تو تیت دراغوش من اداری نه

حند حانه تیکم نامه نولیسم تا کی ... که تو تبی درجوانه در بادی نه

شاه خوبان رهی بنده ات شاه جهان ... هیچ در فکری بنده ارادی نه

حدم زین تش آه اغوش که بودی ... من رفته ام ازهوس تو همه دل ... بودی

کرده ای بخصه عارت هوس که زار حهر ... سرمایه لطف که جا هوش که بودی

در کوش کهی تحی زان لبر کوران ... او بره باقوت شاکوش که بودی

هم کرده به حسرت تهی اغوش تو جو حنتر ... ای لبر اغوش ام اغوش که بودی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از پیر مغان چون حافظ شیرین سخن آزاد

شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش

حرره محمد [illegible]

ومن کلامه [illegible]

[illegible]

ملک سکندر [illegible]

سلطنتی [illegible] شاه [illegible]

[illegible] دوره قهر [illegible]

ورنه کم ایسه‌ک اسکال [illegible]

ارچه دران آشیانه [illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

نگار خود نگر در نامهٔ نعما پندی ای ناصح
جنونم ساخت رسوای جهان ای عشق بی پیری

تبرک کتب تو حبل الله آمد — نور کلک است ای ستاره سعود
شده محمود حبیب جهر علان — ما در رسم فرائضت محمود
نرم کن از آتش دلم دل سخت — قطره خونی نمود بحر داود
نقش کن بخط جمال حسن نگار — روشنی ماه در سواد شب افزود
هر علیمی شمیم وصفت گو بار — باغ حسنت دل آتش زد
چون بدر خود ز سر بام بدانی — ما زکلکی نهاد و چه تو بود
جام سفالینه است و گنج خرابات — کاسه زرکوب مهابش کج زرانده
حرز خط جام و لوح جبههٔ ساقی — راه بردم به گنج نامه مقصود

غرض نعما است تا خیال دل اوست
نشد بعشقت بهیچ شده ز تو خوشنود

وله ایضا

[illegible]

وله ایضاً

بهار از باده در باغ [illegible] بشکستم چه بشکستم

ز ساغر [illegible] بشکستم [illegible]

ز [illegible] بدل از انتظار [illegible]

هوا از می [illegible] بشکستم

اگر امروز [illegible] بشکستم [illegible] چه آید

غرض دیدم [illegible] بشکستم

قناعت [illegible] این [illegible]

چو [illegible] بشکستم [illegible]

بر بد [illegible] بشکستم چه بشکستم

[illegible]

گشود آنچه از حرم بابست در [illegible] اگر لعل

رخ امید بر این در بشکستم چه بشکستم

صفحه

صفحهٔ زلف گره‌گیر تو خوش کردم

وله ایضاً

خویشتن را ز خدنگ [illegible] کردم

تشنه باده جانم [illegible] آتش

آتش خود جای می روشن کردم

[illegible] آن سوخته [illegible] کمر [illegible]

شعله بر دل [illegible] نشیمن کردم

[illegible] گاه [illegible]

گریه [illegible] عهد [illegible] کردم

[illegible] سر انداخته [illegible]

[illegible] ابروی تو شمشیر [illegible] کردم

دیگر از [illegible] عشق

[illegible] خون [illegible] کردم

گفتم [illegible] دعوی [illegible] خویش

[illegible] روشن کردم

سالها [illegible] فولاد [illegible]

آنچه [illegible] سینه [illegible] کردم

[illegible] چشم [illegible] ریش

[illegible] چنین [illegible] گفتم

[illegible] عجب

[illegible] در این گفتم

گریه [illegible] گناه [illegible] تیغ

[illegible] گفتم

وله ایضا

عکس آن چاره [illegible] ز آن آواهم

عکس خوبان [illegible] اوراقم

صبح ماه [illegible] اوراقم

[illegible] صبح ماه [illegible] بجده [illegible]

[illegible]

[illegible] وله ایضا

[illegible] تخم [illegible]

[illegible] غلامان [illegible] شاهی گشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible] چاره [illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

بیت مجنون را ماه لو بود ... [illegible]

[illegible]

ولیه ایضاً

[illegible]

[illegible]

زید الله ظله از رباعیات محمد [illegible]

بیت در نامه بدعنان [illegible]

[illegible]

رحمه الله

ای روان کرده سرو بالا را / به کجا می‌بری ... را

شنیدم که کودک نادان / برد از راه بس دانا را

با لب بچه ضعیف کسی / برد بار دو توانا را

چشم [illegible] / زینت این لعل ... [illegible]

تو که یوسف ندیده باشی / نبیند [illegible]

نشناسند اگر نه دیده آدم / [illegible]

جز بخواهش سالم از لو و کنیه / چشم ... درد با ... [illegible]

تو چه دانی چه سید ایلی / اضطراب ... [illegible]

هر که تا شهی به سند سند له — خبرت ... رشته دریا را
نفس شد ... — تا بپوشید روی ... را

صائبا ناله اظهاری نیست
وصف گل بلبلان ... لطف

ولـه

[illegible]

مصرع: جم جم صدم طوطی ... [illegible]

با اینهمه ... روی ... بام

فریاد

فریاد ... در این ... [illegible]

دارا ... [illegible]

ولـه
لب ... [illegible] الصفا

این دل بیتاب را ... — [illegible] نیست
برگ ... برگ ... — ... نیست
با صبا ... — ... نیست
با غبار ... — ... نیست
آنکه ... — ... نیست
لطف ... — در جهان ... نیست
غم ... — ... نیست
گر گشته ... نیست

جم گدم ... خورد ... سعدی رحمه الله

این که تو داری قیامتست نه قامت
وین نه تبسم که معجزست و کرامت

هر که تماشای روی چون قمرت کرد
سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

هر شب و روزی که بی تو سر برود از عمر
هر نفسی سر برود هزار ندامت

سرو خرامان چو قد معتدلت نیست
اینهمه وصفش شکسته‌اند بقامت

عمر نبود آنکه بی خیال تو بودم
باقی عمر ایستاده‌ام بغرامت

چشم مسافر که بر جمال تو افتد
عزم رحیلش بدل شود باقامت

اینهمه سختی و نامرادی سعدی
چون تو پسندی سعادتست و سلامت

وله ایضاً

پای سرو بوستانی در گلست
سرو ما را پای معنی در دلست

هر که چشمش بر چنین روی اوفتاد
طالعش میمون و فالش مقبلست

نیکخواهانم نصیحت میکنند
خشت بر دریا زدن بی‌حاصلست

ای برادر ما بگرداب اندریم
وانکه شنعت میزند بر ساحلست

شوق را بر صبر قوت غالبست
عقل را با عشق دعوی باطلست

نسبت عاشق

نسبت عاشق بغفلت میکنند
وانکه معشوقی ندارد غافلست

دیده باشی تشنه مستعجل بآب
جان بجانان همچنان مستعجلست

بذل مال و جاه و ترک نام و ننگ
در طریق عشق اول منزلست

گر بمیرد طالبی در بند دوست
سهل باشد زندگانی مشکلست

عاشقی میگفت و خوش خوش میگریست
جان بیاساید که جانان قاتلست

سعدیا نزدیک رای عاشقان
خلق مجنونند و مجنون عاقلست

کس ندانم که درین شهر گرفتار تو نیست
هیچ بازار چنین گرم که بازار تو نیست

سرو زیبا و بزیبایی بالای تو نه
شهد شیرین و بشیرینی [illegible]

خود که باشد که [illegible] عاشق نشود [illegible] از تو
[illegible] از تو

آدمی نیست که [illegible]
آنکه گویند [illegible] از تو

صنما [illegible] ولیکن چه کنم [illegible]

چون [illegible] ای یار [illegible]

همه [illegible] نصیحت عشق [illegible]

بجهان [illegible] دیده [illegible]

[illegible] دیدن دیدار [illegible]

[illegible]

و له ایضا

که بر گذشت که بوی عبیر می‌آید

که میرود چنین دلپذیر می‌آید

نشان یوسف گم کرده میدهد یعقوب
مگر ز مصر بکنعان بشیر می‌آید

جمال کعبه چنان میدواندم به نشاط
که خارهای مغیلان حریر می‌آید

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی
که یاد خویشتنم در ضمیر می‌آید

ز دیدنت نتوانم که دیده بر دوزم
اگر معاینه بینم که تیر می‌آید

هزار جامه معنی که من براندازم
بقامتی که تو داری قصیر می‌آید

همی خرامد

همی خرامد و عقلم بطبع می‌گوید
نظر بدوز که آن بی‌نظیر می‌آید

بکشتن آمده بود آنکه مدعی پنداشت
برحمتش نظرش بر اسیر می‌آید

رسید ناله سعدی بهر که در آفاق
هم آتشی نفسه و کش نفیر می‌آید

و له

اگر آن عهدشکن بر سر میثاق آید
جان رفته است که بر قالب مشتاق آید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر فرو بسته [illegible] جان تو صاحب [illegible]

تو که در دل بودی اگر خط [illegible] و له

سعد باهره ... اوستاد ... قاآنی

جوان ... در ... عشق ... زاید

نشنیده‌ام که سر زدی بر ... هوای
با سر دیا ... روان دود ... بپای
... دل ... نشان ... دوستی ...
در ... از ... داغ ... ارداتی
با ... دل ... دو ... آن ...
... دوستی هم ... زدم ...
... نیش ... ای ... دو ...

با ... چشم ... زلف ... بسیاری
زنجیر ... چشم ... ابرو ... آسیمه
جفت ... بیماران ... در ... نگهداری
گر ... دوستی ... زنجیر ... زین
ایم ... ندیده ... گریه ... زاری
یا ... احسان ... ابری ... گریی
بر ... هم ... جهان ... کناری
... همتا ... نیم ... جانی

لب ... سرد ... شکرانه ... کلاه
از ... دست ... سال ... کامکاری
... منت ...

در ... صفت ... جوهر ... دزدان
انست ... دیده ... ابرو ... زنان
عارض ... آن ... گفت ... دو ... زلف
بالا ... آن ... گفت ... خطش
در سر ... سعدی ... لب ... ن
لب ... گیرد ... ای ... نیک ...
... چشم ... دیدار ... دزدی ...
کو ... همه ... روی ... آتش
حاصل ... بی ... تعویذ ... آن
با لفظ ... ارزانی ... ایام ...

... گفت ... در ... ... آن
... چشم ... آن
در ... گریه ... در ... زلف ... دیدم
... گیسوی ... آن
در ... گریه ... دیده ... ن
... دیده ... صد ... نگه
... گریه ... آن
... در ... دیده ... چشم ...
... گریه ... آن
... خوش ... آن ...

[illegible]

گر کسی سرو شنیده است که رفتار [illegible]

با صنوبر بنا گوش و بر سیمین است

ولہ ایضاً

سعدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر دم سخن دیگر نخواهم [illegible]

[illegible]

ولہ ایضاً

[illegible]

ولله ایضاً

تخت یار که اندر ... چون تو بر آید

روی میمون تو ... در ... شکسته

[illegible]

ولله ایضاً

[illegible]

زنده بود هر که پیش دوست بمیرد

حصه دل ... آنکه ... نگیرد

هر ... در دل سینه صفا ... | شمع دلش را ز شاهدی نگریزد

طالب عشق دلی چه موم که دارد | سنگ سینه صورتی نگین بندد

صد جراحت در فراق تو بپذیرد | وانکه ترا دید دامن تو بگیرد

صورت سنگین دلی گشته نموده است

هر که بدین صورتش گشته نمیرد

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست
هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست

گر بزنندم به تیغ در نظرش بی دریغ
دیدن او یک نظر صد چو منش خونبهاست

گر برود جان ما در طلب وصل دوست
حیف نباشد که دوست دوستتر از جان ماست

دعوی عشاق را شرع نخواهد بیان
گونه زردش دلیل ناله زارش گواست

مایه پرهیزگار قوت صبرست و عقل
عقل گرفتار عشق صبر زبون هواست

دلشده پای بند گردن جان در کمند
زهره گفتار نه کاین چه سبب وان چراست

مالک ملک وجود حاکم رد و قبول
هر چه کند جور نیست ور تو بنالی جفاست

تیغ برآر از نیام زهر برافکن به جام
گز قبل ما قبول وز طرف ما رضاست

گر بنوازی به لطف ور بگدازی به قهر
حکم تو بر من روان زجر تو بر من رواست

هر که به جور رقیب یا به جفای حبیب
عهد فرامش کند مدعی بی وفاست

سعدی از اخلاق دوست هر چه برآید نکوست
گو همه دشنام گو کز لب شیرین دعاست

۷۹

دوشینه نگار خویش دیدم در راه — رباعی — بی‌پرده بر قد و بر چشم سر کرد نگاه

گفتم که دوای خسته بستن کردم

خندید و بغمزه گفت انشاءالله

هر گه که من از گردان نگاه انشاءالله — تا بر رخ خوب جانان شود انشاءالله

بر من نعم کند از لعل بر شان اقبال

چون سر لب تر زشان شود انشاءالله

می خور که ز تو کثرت و قلت ببرد — اندیشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد

اندیشه مکن ز کیمیایی که ازو

یک قطره خوری هزار علت ببرد

ابای خرابات ز می خوردن ماست — چون که هزار توبه در گردن ماست

گر من بکنم گناه رحمت بکند

از بس رحمت اندکی گنه کردن ماست

جانم اندر این نیک کاهی بود
سر در حد تشکر که نهی سهی بود

خواهی بدانی به جهان [illegible] زنده
خارج به جهان صحبت با اهل بود
پس سالک گشته

خوب نیکو بند سخن گوهی در گفتار
میوه نیکو [illegible] چون بار [illegible] گشت

ابتدا در برگو سخن حرف به بر عقب شنوند
هر متاعی چو فراوان [illegible] آخر به ارزان گشت

اندر رمضان [illegible] دارم [illegible]
به باکه [illegible] شب [illegible]

و در خانه مار [illegible] خبری [illegible]
ای [illegible] ره [illegible] خواهم خواهد

گر باکه خورد لگد از پیری بر
روباه اگر خورد به شیری بر

گر [illegible] خورد جوان [illegible] گیرد
ور [illegible] جوان خورد به پیری بر

یار علوی [illegible] شاه نور [illegible]
با آسمان نو با [illegible] کن

اندر بهار خط از قرآن حسن
انشراح فصلین لیک [illegible] کن

ای خدا [illegible] خود من یار خطاکار [illegible] سر ده
دلبر عشوه [illegible] گرش [illegible] سر ده

خند زودی [illegible] به بهار [illegible] کن
با [illegible] جفا [illegible] سر دار شد ده

گویند خدا عذاب [illegible]
هر در عجیم [illegible] در کی خواهد

انکار تو [illegible] عذاب [illegible]
انکار تو [illegible]

جنگ [illegible] تمام در فصل بهار
حاضر همه [illegible] ای [illegible] بار

انکار تو [illegible] ابهام داد
دانی تو [illegible] سهام [illegible] کار

زنار بسان زلف چلیپای دلبر تا گرد جام سنبل و سیم عنبر

همیشه در سر زلفت همه در بند چنبر

تا شکن در هم حلقه و سیم چنبر

به بوی خوش سر زلف شکسته چنبر برند تا نسیم هم بوس و سیم عنبر

به از این چه که ما گذری چون بکاکلها

هر شبه به قدم به در ... خاک ما

رفتم به کلیسا شبی با دل تنگ دیدم صنمی نشسته با چنگ و رنگ

گفتم صنما عهد سلیمانی چیست

گفتا که عزیز من تا بوس به سنگ

رفتم به کلیسا فرنگم کردند گفتم خدا ای است حکم کردند

گفتم که بگیر جان بر حق است

گفتا فرنگ زیر سنگم کردند

من بودم و دوش آن بت سیمین تن جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من

یاران همه صبحدم پراکنده شدند

جز خون جگر نماند در دامن من

ای برگ گل تو دلربائی است ای قند شکسته در دهانی است

گنبد ای نشان خرابست دلم آخر این خانه را خدائی است

نه از این لطف تو با جرم گنه ما دانا و نشسته ارزو پسر لرزم که گنهکارست وتنهاست

شبهای دراز بی عبادت چکنم طبعم به گناه و به عادت چکنم

گویند کریمست و گنه می بخشد

گر او بخشد من از خجالت چکنم

با آنکه دلم در غم عشقت خون است حق تو ز ادراک خرد بیرون است

بدر زلف تو بیمار که دلم غریب است 2

یارب در اثر عهد جوانی است

تا هست دلم قباله در جام عشق   بر گردن من چو رشته صمصام عشق
از رشته تو رشته دهر بیزار شدم
تا خون جگر همی خورم از جام عشق

رفتم بدر کارگه کوزه گری شبگیر   دیدم دو هزار کوزه با ناله خموش
این کوزه به آن کوزه همی گوید بسر بر   کو کوزه خر کوزه گر کوزه فروش

این کوزه چو من عاشق زاری بده است   در بند سر زلف نگاری بده است
این دسته که بر گردن ادمی بینی
دستیست که بر گردن یاری بده است

هش از چه دل لهیب بهاری بده است   گردنده فلک بمراد نگاری بده است
زنهار قدم بخاک آهسته نهی
کان مردمک چشم نگاری بده است

... با لب جوی با آهسته بنشین   مبارک باد اباد ... ادالله

نه قوت آن که بکویت دارم   نه طاقت آن که دیدن رویت دارم
اخر ز غم تو فقیر و بنشسته زار
میمیرم و آرزوی رویت دارم

از دیده سرشک لاله گون میبارد   بر چهره زردش تو خون میبارد
شتاب دلم ز جان ز غمخانه تن
اینک بوداع تو بردن میبارد

در فصل بهار باغ چو لاله چه خوش است   با دلبر خود بزیر خلعی چه خوش است
لب بر لب یار و سینه بر سینه یار
ای ... چند ... نه بنه چه خوش است

چندانکه ستاره بر فلک تابان است   چندانکه پری و آدمی را جان است
چندانکه شمار قطره باران است
مارا بتو اشتیاق صد چندان است

ای هر از مهر تابان فریبت   گر رشته زر زلف نو اشد به حیثت
بر رشته ام زیاد که هرگان شوخ تو
هر دم ز من اثر از هدایت تو بیند زیبت

هر بوی جان اید لبر شیرین حرکات   خالی حبش زیر لبی چون ظلمات
ای دل نظری کن که کاش نگاهی است
زان چشمه نهفته بر لب حیات

دیر آمدم ببرد تو دیر شد   اندیشه مکن دلم ز تو سیر نشد
هم بوی تو را عالمی بگردم گشتم
تو جان منی کسی ز جان سیر نشد

روزی که مرا ندام خوش آوردی   صد گونه ز ناز بهر هوش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد
برگشتی صد آه بهوش آوردی

روزی ز فراق از تو ما ساند   در هجر رخ تو تا صبورم ساند
گر چشم بروی دیگری بگشایم
حق نمک حسن تو کورم ساند

روزی ز برای تو جدا گردیدم   چندانکه تو بیش جفا کردی
گر یار دیگر زنده به چشم زدنت
من با تو کنم هم چه جفا کردی

جانا بحکیم مهر تو بر جان دارم   مشتاق توام اگر چه پنهان دارم
خواهم که در آغوش تو با شب دور
ای چشم ترس ز طعنهات دارم

باران ز دیان جان ما نیز دل   یا صاحب درد دل دیده باور دل کن
یا تیغ جفا کش چرا بدل کن
القصه ما فکر به بهدل کن

رفتیم و غم فراق جانان بر ما	خونابه چکان ز دیده بسیار اے دل

جان کندن هر کس نشان ایمان

ایام فراق یار بگذشت بگذشت

و صحبت تو که کام غیر بد دل بگذشت	از صحبت تو طمع برید دل بگذشت

لفظی ز دهن تا تو صنم بر بستی

بگذشت

آمد بجان دلی رسید که

از کی طبق ساخته گان بردی مست	در مهتاب خط کشیده کمان ابروی مست

در خود در کشیده کمان بغیب مست

آتش جهان رود ز آب کش جوی هست

اماں که وفا و عهد دشمنان دارند	با جسب لب بر تو با جان دارند

زنهار بقول دشمنان گوش بکن

صاحب غرضان سخن فراوان دارند

خوب است

تا از تو جدا شده دلم غمگین است	پیوسته دلم گریه سوز آتش است

شب زرم و یک دارم نیست کسم

هر کس ز تو دور شد پریشان است

تا از تو جدا شدم الم یار شدم	چون از تو جدا به ناله گرفتار شدم

با ناله که در فراق تو ز ره تو

از عمر هزار ساله بیزار شدم

آتش ز عقب دلم برآمد	وی نور تو بر جهان غم اندر آمد

لفظی ز تو که برد جوهری زدم

گر مصحف حسن آمد در آخر

از عشق کسی راه برون نامد بشت	در بحر محبت مشکلات بشت

هر که ببسته عشق و بر آن هر که

بر مصحف دیگر چو فرمایت بشت

هر سبزه که در کنار جوئی رسته است
گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است

پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی
کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی باده ارغوان دمی نباید زیست

این سبزه که امروز تماشاگه ماست
تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

من میخورم و مخالفان از چپ و راست
گویند مخور که می دین را اعداست

چون دانستم که می عدوی دین است
بالله بخورم خون عدو را که رواست

این اهل غرور خاک گشتند و غبار
هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار

آه این چه شراب است که تا روز شمار
بیخود شده و بیخبرند از همه کار

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
وین باغ طرب ز لاله آراسته گیر

خوش باش در این شبنمی کو افتاد
روزی دو سه بنشسته و برخاسته گیر

چون عمر که او رفت چه شیرین چه تلخ
چون جان بلب آمد چه نشابور چه بلخ

می نوش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید از غره بسلخ

گویند که ماه رمضان گشت پدید
من بعد بگرد باده نتوان گردید

در آخر شعبان بخورم می چندان
کاندر رمضان مست بیفتم تا عید

یکباره اگر دعا کند خوش گیر
ور خوش خطا کند به اندیشه گیر

گر دیر بتوان وقف کند رها کن
در لرزش هر لطف کند خوش گیر

دی کوزه‌گری بدیدم اندر بازار
بر تازه گلی لگد همی‌زد بسیار

وان گل به زبان حال با او می‌گفت
من همچو تو بوده‌ام مرا نیکو دار

با تو بخرابات همی گویم راز
هر راز که گویم تو به صحرا مگذار

ای اول و آخر همه مشتاقان تو
خواهی تو مرا بسوز خواهی بنواز

گر عمر که ز روی رهی گردیدستم
عفو تو امید است که گیرد دستم

گفتی که در عجز دستت گیرم
عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم

گفتی که ز باده چه فراغی گردد
عمری به شب جمعه که عاشق گردد

چون می‌گذرم در کوثر بهشت وصل
دریا به دادن بهر بخشش کی گردد

نقشی که ز شهر رومی خواهان ما در آتش خشم گریست
دیده تابان او کو رحیا در چشم گریست

کوری چشم عدو جام مسیم ده ساقی
با رسوائی جهان بهم غم عالم کشیم

هشیار چه گشت دل مستان نیک
چون مست شدی نشر زندان مکن

هیچ حرف نصیحت کشم گوش شد دارد
هان که نمک خوری نمکدان مشکن

آتش عشق بتان با ما سرا افتاده است
هم چه قیال زدلم جوش چو دریای بر خواست

لب نهادم به لب هر که بی‌راز نهاد
از لف تشیم چو دل ازان پس شده است

از لعبتی هرکه گوهر شهی
چون شمس و دهری دعا الهی

من هم به یقین با لذت آن بوده‌ام
نبود حاصل الرحمن الهی

قصاب تو دشنه در آورد ز پوست
بر دست کرشمه کرد کوزه دهد دوست

با خود گفتم که عاشقی صفت من

بیت
با این همه دشنه دشمنم میداد آن

صحبت بی مقداران دید عملی
خوی نیک را تباه کند

هر که با ناکسی همنشین گردد
جامه پوستش را سیاه کند

پسر نوح با بدان بنشست
خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند
پی مردم گرفت و مردم شد

دی با لعل گفتم با دل بیدل کوره است
لشکر کشد گر لشکند با دو زلف پریشان

دی با گفتم دانا چه زرین کوزه است
لشکر کشد گر لشکند با دو زلف پریشان

شهی چون در اترک نو داد ... / هم دگره شد چو خم ناتنکی

شهی چون دگر در جای مشکره دل

دل و دین غم زده و جمعیت در بیم حزن

ای طعنه زده لعل تو بر چشمه یاقوت
یاقوت لب لعل تو عرجان مرا نو

قربان دوام تو دایم گذری کن
با لوس تو کشیم از رحمه یا تو

رقیم بران گفتار سیمین غبغب
گفتم که ایمه لب عرسر پر در تو

رو دل چه همه در لب چه عمر تیهی
نیاید چه درخم تو در عمر

هر نشه بیان کعبه نا خطی
پهلوی سنه سنگ با غم آوردیم

اما لب هر شه کشیده ابت نصا
خط با طاب ریاض معکوس کا

دوش آن صنمی دست در آغوشم کرد
دشنام بگفت و حلقه در گوشم کرد
فریاد کنم که آه کو هوشم کو
لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد

روزی که شود اذا السماء انفطرت
واندر پی او اذا النجوم انکدرت
من دامن تو گیرم اندر سبکت
گویم صنما بای ذنب قتلت

سکه حسن بنام خوش دلدار زدند
نقد عشق بنام خوش افگار زدند
دیگران حسن ازل دست کشیدند از آن
کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند

هر راه که گفتم این دل غمزده جو
هر جا که نشان یار بخش بخش کو
خواهی که دری ز دولت آید همه جو
با خود بنشین کنار از همه کو

از زلف خمت اندر خط آید دستم
در پیچش پیچ پیچ بوته کشیدم
دارم خبر از مهر نهادی که شکفته
در مجمر این دهر از آن ورد چه سنجیدم

افسوس که گرد عارض یار گرفت
زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت
سیمای رخت ز تاب آن نور ادو لو
شبرنگ خطت لعل تو زنگار گرفت

تا صبح در پیش آمد آن نور ارکب
گفتا ز سر کینه در این وجه حجت
من بیرم دیگر من نیستیم نیست
این تجربه بعد ازین ایں که حجت

شد قصه بیمار کنم از غصه
دارم هوسی که از جفا نیما ک
گلها همه سر بر خاک برده کفته
الا گل من سر فرو د کعبه گ

افسوس که زخمان کفن پوش شدند — از رحلت یکدیگر فراموش شدند

آنها که به شکر زبان همی گفتند

آیا چه شنیدند که خاموش شدند

بشکسته نهال سرو سهی بنشست — زین [illegible] شب [illegible] گوز [illegible]

افسوس در گنده بخواهد کو دست

بالی [illegible] شاخه بود که گردد دست

دل را دیدم که گفتم چه غم داری — بی به اطراف جهان بهره‌ور گردد

از چه رود رام به انسان نوری [illegible]

دل بوکر برد از القوم فراق [illegible]

هر کو که سفر کند گشید بیده شو — از غلبه [illegible] تو زهر دیده شو

یکسره تراز آب سیه چشتی

تنها چه رای ما گشیده شو

تخم هوسی بکاری و پا ارزد هرد — کین تخم از هر کشت شد حاصل درد

تا سیر شود چشم از هوس زر [illegible] — دامن واجب ز سینه و ناکس گرد درد

کاری نکنی و عیب بر یرانت نست

در شهر و دیار خود گریزانت نست

بشنو سخنی بنشین به پیامی دل — جائی بنشین که بر نخیزانت نست

یا ایها الرسعی اذا وصلت المحمول

نبع تیتن و سلامی کما اقول

هر دو فراق ما نزدم و بکتوب قصصید — بالتتبع اکتب تبیلا [illegible] السعی

کرمی بخوری طعنه حزان ستاند

کز با کسی تو به [illegible] اثبات نرد

عز شمس بانک که می نکند — صد چهره خوی که می حلال [illegible]

دای اگر [illegible] — [illegible]

جان پدر تو غمزهٔ خوبان ندیده‌ای
زلف سیاه و لعبت چشمان ندیده‌ای

تشنه نبوده‌ای که از درد عاشقی
دانی که زور رسیدن جانان ندیده‌ای

جان پدر تو سفره بی نان ندیده‌ای
بانگ عیال و ناله طفلان ندیده‌ای

تشنه نبوده‌ای که از درد سفینه
دانی که زور رسیدن جهان ندیده‌ای

مشهور در جهان چو گنج دنیا نیستم
پیدا و نهان چه شعله در فانوس نیستم

القصه در این جهان چه بید محبوس نیستم
میانم ده در ترقی معکوس نیستم

بازای که تا سوز گدازم بینی
بیداری شبهای درازم بینی

نی نی غلطم خود فراق تو مرا
کی زنده گذارد که تو بازم بینی

آن نه عشق است که از دل به زبان می‌آید
وان نه عاشق که ز معشوق به جان می‌آید

عاشق آن است که بی خویشتن از ذوق سماع
پیش شمشیر بلا رقص کنان می‌آید

یک دو کسی با تو دمساز آید
یا با تو کسی همدم و همراز آید

از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند
هر گز نرود اگر رود باز آید

هر جا نقش روی تو دیدار میشود
خورشید عکس صورت دیدار میشود

هر گز جواب نامه عاشق نمی‌کنی
هر قاصدی که رفت گرفتار میشود

لب لعلت شکر از بار تکلم اندلو
چشم ایسه‌ی تو صیاد بدام اندلو

کنه ار گردش چشم تو نگاهی ساقی
بیست گردون تو این دور جام آمدلو

بصحرا بنگرم صحرا تو بینم   بدریا بنگرم دریا تو بینم

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت

نشان از قد رعنای تو بینم

با همه عمر همنشین بود مرا   تا ما بودم اینچنین بود مرا

بچشم ز دل چو سنگ خارا بودی

اندر دل خانه در کمین بود مرا

دست در زلفش زدم چین شست آفتاب   سر کشیدم از آتش ناله برامد آفتاب

گفتمش خورشید سر تو ماه من سید ازو

گفت تا من سر کندم کی براید آفتاب

جانا چه کوشم تو بیغام جدائی   یارب بر افتد ز جهان نام جدائی

الحمد که گشت نیستم از کوی تو باز

صد ناله فریاد ز ایام جدائی

دمی بگشوده بر گرد غ شادی ز لعلش   همیشه ز داسم غم مشکلش دل بستان

رسید در کار جو ... آدم کرد و شیده

کل ... کنی ایام از جا که بهانه

بیا بیا که لعب حیف و دیده ز دلدم   بر از دامن فراق تو بر جگر دلدم

حکایتی ز محبت از زبان عشق میگفت

بد دری تو بسرم اگر خبر دلدم

دگر زلف بهر یاری ابر پاره دارد   مبارک باشد اما دلبری نیاز داد دلو

نعاشی تا یک لطف لقای گوشه چشمی

د فاصه جفا بدری جو زاندازه دلو

ای دلبر کم ده ای بسیار جفا   چون یادم از تو بنشیند جان جدا

دیوانه دلی دارم از اسباب جهان

امداد چو تو را سپردم محنت

فرد

نه بردیدم چمن شکفته چو عرعان بصحن باغ — فریاد میرسید در حالی است جای تو

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند

نهانه همین راز من ابرو پرده ها کرد — تا بود فلک شیوه او پرده دری بود

هم آتشی که غم هجر تو نشستم

کاش نیم اودشده لر سوزدردم

چه جرم رفت که با ما سخن نمی گویی — نگاه ترک لطف سبب با تو بد خویی

به خنده گفت حریف توام که ای لوریاشند

نگر نیارم ای شیوه محبان است

قسم صحیفه یوق لمدن لطف بار تو — هزار عذر تقصیر بر کنار تو

اگر بغم حقیر چون در دورت شعرم

به انتهار انس شرح غمزی لر اشعار

رقیب چه عمر دید بلی تو دیده ام — بر کرد درد لرز بس رشک نری کردد لر نگاه

حدیث شوق و همین لیش نوخشم بنو

سخن تا است دکراه عبارت لر ایله اینث

شیرین لبسرا اسلمه شیرین سوال ایلدو — شیرین جواب تو چو لوی ایلدی شیره در نو

صبا با محرم است رقیب باغبان دلیم

زهی راحتی که کاه یاری پا اردل گلستانه سو

بر رسید ساعی و دل فدای ساعت است — هزار جان گرامی فدای نامه ات

عادت شنا لکرد دل او دمدم

ترسم که کال کشیده در مام لرد اثنت

اظهار عجز پیش ستمگر ز ابلهی است — اشک کباب باعث طغیان آتش است

هر کاه خشم تسنه دل ها کباب کرد

کس خنجر کشیده به مستی خان داد

تهی شد از کلام دلدار کام از شکر | لیکن با رگ بود که ما را صدای ... شکست

شمع را در وقت خفتن پیش چشمش مگذارید

سایه مژگان سیاه از خواب بیدارش کند

یکباره رو بطرف فراموشی ما کرد | از یاد نور چشم سیاهت ... ما

رو بغربت دارم و داغ تو بر می برم

داغ سودای ترا منزل بمنزل می برم

نه چشمت ساحری کم کرد چنین | ودیگر ... هوس ... حال

ز چشم خوش فتادم هنوز ممکن نیست

که چشم شوخ من از عاشقی خبر گیرد

هزارم طعنه ... لیکن از جا نبردی | شوم خجل اگر ... بهانه

ز ... آن گلی ... کرد گر ...

تو بجوی دلبر ... که دو یار دیده باشد

هر کس که درین کتاب نظر کند | با دل عاشقان ... کند

از صحبت تو کار طمع خام کند

صد پاره شود گر در قفس پاره کند

کار دل شیدا بی تو جدا گریستن | حیف است در فراق تو جان را گریستن

شب با بر در نگار من مبتلاست

ما شیدا ... در غم تو ... گریستن

ای نگار من مبادا کس ... کند | با دل ... نشین ترسم ... کند

سینه سیمین ... پیرهن ... کس

من ازین ترسم طمع ... نقره ... کند

کو کو ... خود ... | ... هیچ گونه ... زن

پیری ساله اختیار کند

... حایض شود نه آبستن

آن سبزه را نه عارض تو خواسته شد   تا ظن مبری که حسن تو کاسته شد
در باغ رخت بهر تماشای دلم
گل بود به سبزه نیز آراسته شد

دلم ای جنت تو دانه خال تو کند   لب من عقده ز خال کف پای تو کشد
چه دعا گویم جانا که چنین غضب شدی
تا چه تو غمی تأثیر دعای تو کند

ای برق اگر بگوشه ایام بگذری   آنجا که یار ما سر زلفش خبر بری
آن مشتری جمال که از ما حکایتی
پرسد جواب ده که بی بسته مشتری

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد   آری دهد ولیک بخون جگر دهد
ما عمر خویش را بصبوری گذاشتیم
عمری دگر بباید تا صبر بر دهد

شرط مردان نیست در جان غیر جانان داشتن   پس از اندر قبضه بند هجران داشتن
بلکه اندر راه جانان شرط مردان لطف
بر در او بودن و فرمان جانان داشتن

سنتیست تا بنگری در ما بر دار   اجرای عهد سکین چرا از ما داشتی
خاطر از جهد کسان بر داشتم از بهر تو
من نه آنم که چرا خاطر ما بر داشتی

مرا خیال تو هر شب در دیده وصال   خوشم بیام و وصال تو در زمان خیال
میان نسیم امید اندرم چه حال
برو نسیم فراق از شب امید وصال

ای کشته بغمزه پیوسته دو   در شهر تو نیست چو یار من حسینی
بر دوستی چراغ تو داشتم
هرگز گمان زشت نه بردم دو

گویی مرا در غمت تمام صبر کن — بیهوده صبر در غم تیمار چون کنم

نه یار بایی است نه پای دوری زمن است

بی دل چگونه باشم و بی یار چون کنم

رخ چون سبک لاله داری — در عنبر پر کلاله داری

زلف تو معنبر است خوش بوی

چشم سیه و غزاله داری

افکنده بعزت ملک پای کیم — اداره شیخه کر دشت افلاکیم

یا رب ز کدام چشمه نوشم آبی

یا من بکدام کشته باشد خاکم

گر سر ببری ز تیغ نپرهیزم — ور کین و عتاب تیب نگریزم

گر زانکه کشند زنده ز ریزم

من چهره چهره تو نریزم

بی غمار رسان کی جوان جهان خراب — بر انسر است داعیهای ناب در جنت

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز

که خیمه سایه ابر است و بزمگه کشت

جز اسلام مئی دار ساغر ادن — چشم تو قسم سحر بدری جانان داشتم

تا بر آن عشق تو از کفر مرا ایمان است

من بکف جام همان ماه تو نشن داشتم

ای دل اسلام بدای شکست داری زیر بستر — عهد کعبه تو با من باید برده بر

غم عشق تو دوانم بن الله عیب

در بتو بسجر تو دانم بستر الله بستر

امرسو این بر ز رسی نه ما — کی رز جرلانی و دیوانه ما

برخیزه برکشیم پیمانه ز می

زان پیش که بر کنند پیمانه ما

چشمت ز فریب و رنگ میبارد ازاد رخسار تو زین چنگ میبارد ازاد
بس زود ملول گشتی از هم لیکن
اه از دل تو که سنگ میبارد ازاد

چون باده خوری عقیق بیگانه شود مدهوش شود جهان دیوانه شود
خواهی که می لعل حلالت باشد
از لاف کسی جوی دیوانه شو

شادم که بعشق لعل گونی دارم اندیشه چون تو شد خونی دارم
بیرون ز سر کوی تو کوی دارم
کین هیچ ندارم ابروی دارم

برگیر شراب طرب انگیز دما پنهان ز رقیب سفله رخسار دما
بنشین بنشین رقیب نیشش خورد
بنشو حکایت نگار رخسار دما

جز روی تو در نظر نباشد ما را جز کوی تو در نظر نباشد ما را
خواب ارچه خوش است لیکن اندر عهدت
حقا که بچشم در نباشد ما را

روزی که ز لطف او نبود ما را گو یاله برخنده نبود ما را
دندان غم هجران تو بر دل دارم
من دانم انکه افسرده ما را

ساقی چه توان کرد بس عقل ببرد امرد منم چه میستانم سبوا
بدخواه چه کند کرد با که گوزنان
دردی که دهد خاطر ماه مرا

با ما بنشین و باده و جام طلب بگسار لب السرور گلندام طلب
مجلس چه چرخ دراحت طلبند
کوارش بنشین چراغ طلب

گفتم دهی مگر به لطافت جواب   در مجلسم نگه کرد و گفتم بیا بیا

جنبید چشم غمزه زنان بهر جواب

کز سحر آن دو چشم نگاه کرد گرگر ... است

امروز نه در زندگی فرقت احباب   نه ذوق نشاط و عیش با اصحاب است

استاد ازان نیم ... حرارت جرا

ای دلی چو لیلی ... است

از رنج غم بتان نه خفت   در بستر فراق ز دست خوابم نخفت

با درد نکنی خیال خود نهفت

با درد و کمی ز تو حسن خواستم نخفت

هر دم که برچهره ... حال ... است   ما شیدای چهره زیبای ... است

گفتم دهن تنگ تو گفتا هیچ است

بعد از آن ... طمع نکند داد

دل عاشق به پیچ و خم زلف   چون ... محراب نف

هر که کیف چشم تو کرد

ریاض ... کشش ساده حور ... نف

ای سایه آفتاب زلف سیاهت   شب پوشش مه ... طره و کاکلت

ای تمام عمر از خط ... شکست

دی روز ... کشش ... ردی چه جهت

ای قبله منصب هر که آمد کویت   روی دل ما قبله بحکم یار آمد سویت

امروز ... گر تو نگرداند روی

فردا که کدام دیده بیند رویت

پیوسته خیال دوست در پیش من است   کو غم و درد عشق او خویش من است

گر تیر جفا زند ... کشش نکنم

قربان شدم به کشش او کیش من است

تو بدری و خورشید ترا بنده شده است   تا بنده تو شده است تابنده شده است
زان روی که از شعاع روی تو
خورشید منیر ماه را بنده شده است

چون تیغ اجل زند سپر را هیچ است   دین حشمت و گنج و مال و زر را هیچ است
چندانکه به بد و نیک جهان می بینم
هستی ارچه هست است دیگرها هیچ است

در بحر هوای ما کسی در نه شگفت   و آن گوهر تر کز چنین نماند باشگفت
ولدی نتوان گفت که گوید ز درد
فریاد ز دلبری که از او نتوان گفت

در شوخی و دلبری دل عاشق است   یغما ز دلم به حیله او شناخت است
نازک بدن و لاله رخ و شکر لب
شیرین سخن و لطیف سیمین ساق است

سوگند به آفتاب لعلی رویت   و آنگاه به مشک تاب لعلی مویت
خواهم که نهی بر سر شب آب رخم
مادام دل خراب لعلی کویت

شب رفت بپایان و حکایت باقیست   شکر تو نگفتیم و شکایت باقیست
گستاخی ما ز حد برون رفت ولی
الحمد لله که عنایت باقیست

ماهی که رخش روشنی خور بگرفت   گرد خط او دامن کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت
و آنگه سر چاه را به عنبر بگرفت

ما نیستیم که عمر جاودانی این است   خاصیت تو در کار زمانی این است
هنگام گل و لاله و یاران سرمست
خوش باش دمی که زندگانی این است

ای روی تو در لطافت آیینهٔ روح   خواهم که جهان خیالت بصبوح
در دیده کشم ولی ز رخسار غمزه‌ام
ترسم که شود پای خیالت مجروح

اول تو فاصی وصالم در داد   چون بیش شدم هجر جفا با من داد
بر آب دو دیده بر آتش دل
خاک ره او شدم به بادم در داد

این کار که از بهم نمی شاید   تا کار به دلم از او لبی باید
پیوسته از آرزوی کام همه شب
تا آرزوی از او بی کسی شاید

با هم سبک و بد نمی باید بود   در سایه دیو و دد نمی باید بود
مشغول معاش خود نمی باید شد
مغرور بعقبی خود نمی باید بود

باغی به کنار جوی می‌باید بود   در غصه کناره جوی می‌باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روز است
خندان لب و تازه روی می‌باید بود

با یار کسی دست در آغوش نکرد   تا ترک زر و سیم و دل و هوش نکرد
بی زر بت شوخ دیده بر گرفتم
با آنکه چه گوهر است در گوش نکرد

بر دار دهی از یار و بهر آن فرسته   با لطف اخیر تو بر شش دریغ
با همت پیران به ایشان نقاری
چون ما قطره اگر شی بیوش خسته

بلبل به هزار خون گل چاک کرد   با او لب عشق بر زبان فکر کرد
طوطی بهوای شکر و دل خوش بود
هر کار آمد نفس ابلق با فکر کرد

چون خطت به دلبری نشستند   بر خون من شکسته مهر بستند

قاضی بود در این مسئله فتوی چه دهی

خطی ز ترنجان دو گواه آن هستند

چشم ز کرشمه دل ما را ببرد   سودای تو صبر از دل ما زود ببرد

نقاش جمال تو خطی از رو کشان

سر بسته جمال روی با تو ببرد

چون غنچه گل قرابه پرداز شود   نرگس به هوای می قدح ساز شود

فارغ دل آنکس که مانند حباب

هم در سر میخانه سرانداز شود

خطت بر آن چهره چو سبز گردد   بازار شکر بسته سیه گردد

یارا حبیب دور زلف شکنجی

بندت چو زردی که سیه گردد

دل با رخ او سر تعلق دارد   چون برگ گلان سر تشوق دارد

در عهد رخ تو جان تهایم با

کان عهد بهار کان تعلق دارد

سر بر ز دهان عهد بیابان برند   صاحب‌نظران رعایت پیمان برند

معشوق چه بر مراد رای تو بود

نام تو بیابان عقبا را بسپرند

گردشگری بر چهره ره خواهد کرد   بر لاله بنفشه تکیه‌گه خواهد کرد

بر آتش رخساره تو دانی چیست

دود دل عاشقی سیه خواهد کرد

گویند که شب و روز برابر برند   زان کو که شب به جمال خبر برند

ما با غم معشوق گذرانیم مدام

تا بوسه رخ کمال خیال آگهی برند

چون بنده آن نگاهم که ذوقی دارد
بر گرد دل هر عشق طوقی دارد

تو لذت عشق و عاشقی کی دانی

این ناله کسی خورد که دردی دارد

وقت است که بلبل سحر آواز کند
وین ناله و درد آید و آغاز کند

بلبل سحر فصاحت آواز کند

با گل که شکوفه خنده دهن باز کند

وقت است که بلبل ز گل بوسه کند
فرش چمن ز لاله حاشیه کند

گل را این دیده چمن آلود

از جور رخ تو بر بر جوش کند

وقت است که ساقی لطف بر خیزد
واندر می معشوق شراب آویزد

یکچند تقاضی عمر تا یک لحظه بسو

در جام و قدح حوالی صراحی ریزد

هر بنده که در عیب خودش کم دیده بود
احوال بد خویش پسندیده بود

آن نقطه که در عیب دگران باید دید

سر تا قدم از عیب او دیده بود

هر جا که قدم زنی تو همت بسته
هر جا که روی به بوی تر دامن شسته

گویند که آتش است بر سر تشنه
گشته

چون تو نبود از که آتش

ایام شباب است شراب اولیتر
بر عمر ده با حیف در باب اولیتر

عالم همه سر به سر خرابات خراب

در جای خراب هم خراب اولیتر

[illegible]

گر گوهر طاعت نسفتم هرگز   گرد گنه از چهره نرفتم هرگز

نومید نیم ز بارگاه کرمت

زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

ای جور تو بیش از جفای دگران   بار دگری گوش اگر بر سخن دگران

با این همه روی کرمت سال بسال

در ما ابدال تمام دامن در بر

شکر بخش جهان فرخنده گهر   که کرده اثر بخش و که خنده گهر

سرو لاله چه نازی جلوه‌ها نو

از رستنی داشته سنبله گهر

چون جامه زرین برگ گلشن جامه   با این لطف خوشبوی رنگها

در سینه دل شد ز ثبات گل همه

مانده سنگ ها را در زلال

در باغ چه شد باد صبا آمده   زلف شانه و تیر آید گهر

از سایه خورشید اگرت نیست امان

خورشید رخی طلب کن و سایه گهر

آن به که ز جام و باده کم یاد کنم   در عاشقی و درد سنه کم یاد کنم

این عادت بی روان زیدانی شو

یک قطره ز بند عشق آزاد کنم

او از پیرهن طرب بنشنوم   با قحبه گذر از ادب بنشنوم

یا باده‌ئی رنگین بگوید

القصه حکایتی عجب بنشنوم

چون باد وصال کند دیده چمن   اقبال کند این همه شد دیده چمن

هجر تو رسید چون ز چشم ریزد

چون شده این چشم ریزنده

کر مست تست تماشائی میکن   دیوانه نه که رسوائی میکن
تا خلق ز اسرار تو واقف نشوند
رندی بنمای و پارسائی میکن

آنم که پدید کشتم از قدرت تو   پرورده شدم بتیمار در نعمت تو
صد سال به امتحان گنه خواهم کرد
با جرم من است بیش یا رحمت تو

آن قصر که بر فلک همی زد پهلو   بر درکه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنکره اش فاخته
بنشسته همی گفت که کوکوکوکو

ای باد حدیث من نهانش میکو   سوز دل من بصد زبانش میکو
اما نه بدانسان که ملالش کیرد
میکو سخنی و در میانش میکو

من برک نوای کفر ایمان هم   تا تیر ز غمزه حظ جان بدهم
با قوت لب تو قوت جان بخشم را
از ابروی تو صد هزار جان خواهم

من حاصل عمر خود ندانم جز غم   در عشق ز نیک و بد ندانم جز غم
یک همدم با وفا ندیدم جز درد
یک مونس مشفق ندارم جز غم

یارب چه اگر گناه بیحد کردم   بر جان و تن خود جفا بیحد کردم
چون بر کرمت وثوق کلی دارم
برکشتم و توبه کردم و بد کردم

ای یار تو کر راه دلداری جو   از راه نیاز عشق آزادی جو
تو خفته و من بیاد شبهای دراز
آیا واری خبر ز بیدلی جو

چون باده ز غم چه بایدت نوشیدن   با لشکر غم نمیتوان کوشیدن
سبز است لب کشت ساغر از آن در دست بدار
می بر لب سبزه خوش بباید نوشیدن

از غمزه تو مست و خراب است دلم   در آتش عشق تو کباب است دلم
روزی که گران ز روی همه تنگ کرد
زان روی همیشه در حجاب است دلم

از بار دعا که دیده با تو ببینم   راحت چه جفا که دیده با تو ببینم
تو عمر منی و می‌روی بی‌چکنم
از عمر دعا که دیده با غم ببینم

ای جان تو که جلوه در کعبه   زان راح مبارک جنت دل با تو کعبه
زلف تو چو چنبر دل لیلی کعبه
در نور تو دام عالم غم تعدد حلقه

ای اسیر کرده کرد اسیر حالی   وای برو که دهر بر سقالی
هر زه کردی و هر با پیالی   عاقبت ملک شده بر سقالی
لیک گفتم بال جز فریب   چکنم بنده چنین ندلکو
گر چه دریا که تو نشسته شگ   این بنده اند از هزار ریگ
شب اگر با شیخ در حلقی   مایه بهمتی اگر ملح
لب به کو نمیتوان بستن   در نداد نمیتوان رستن
که کلال و دشنم که لعل نگار   مهر دنیا موس را بی نگار
همه جانی تو و دنیا که کنار   سالکه رودی تو سوی به باک

هر که با غم زار دو ناسیر   جز تو خور ا جز اندازی یار
جز خود ز انس نکر باش   گفتم قدر چو نشن کسناسیر
که اگر با دل نشسته مقرد نی   هر چه او هر دلو مقبول نی

انکه بر نشسته شاه سحر — چو منم پاک باردها که نظر

مکن غم پاک او باد بر — ای هوس بسته است افزون کر

این همه همت بیغرضی — هست البته درد سر عرضی

انکه گویم بنه در تو مشغولم — در تماشای صنع بیچونم

من ازاین شیوه دوری افزودم — اگر او دست گفت معذورم

در هوا اینش بر ددی اودکن — قدرت الهی تماشا کن

این هوس شکال لطف طلب — همه چون شاه دهن تو شکر لب

ما کرده این حسن بزم طرب — میکشی جام با که بست همه شب

همه الفصه خود تو نیک بانگ — چون توانی کرد حفظ دم پاکی

شب چه بزم عنبر افشانی — خویشتن را به دست او دلوی

می کشیدی دست اخا کی — همه کس را ز دل فرستادی

با توانی بی او دست جهان نکرد — هر چه نیکو بست لذکی کام نکرد

با چنین که چو ی سطلی دو دست — رفتی و می کشید شریه تو نکست

در به جو ل با که رفتی دیده کو — به لفتی الکبال بی کار او نیست

دارد هی بیهوشی لکار کند — من نگویم دیگر چه کار کند

تو چه سیم اکاد با که بر نشست — چه رد دی چون پیاله دست دست

لعل ومی در احلاق با هم — نیو ال حفت نشسته با هم

غیر عشق رفت جام ده — رخ زمی بر فرو زکام ده

همه جا این رمال قامه نیست — گو نشن تا چه بر کناره نشست

در قصای جم پیاله نی — ما حریفان سفته نوش می

غافل همچنین گو تا کی — داغ فرش باش گفتم ای

کتهت تو نکال مید نی — در کمین تواند صید نی

ما کسی با که در انام نکند — مرد شهر چار بام نکند

رفتی ۷ ... جنس ... حدیث ... نفس ... همیشه ... او ...

کردی زربفت پیراهن تنگ — پیکرت جمله لاله داغ رنگ

یا کسی انجا هر دو گوشه هرا بیست — رخش چون گل نوشته در آن جهرا بیست

زیر بیرون سیر آن خط پاکست — همچو لوطیان بی باکست

غنچه آنجا دو چه کل چاکست — دیگر آنجا حسابها پاکست

ملک آنجا به ابر حجب مهر — مهکی یار جانه در ره شهر

بوالهوس گشت از تو گرد کام — با تو اندر برهنه در حمام

همرهی با تیان مالکه تکن — دور کن بی حجاب مالکه تکن

در داد و ستد کشاکه تکن — از تو هیبت است این اراده مکن

تو که دلبر ای شهر کا — نه که رهی تو تو ی پیراهن بودا

بس از این غم مخور ای خواجه — رفت و توشه دل گرد گرد

آنچه کردی اگر هنوز رکست
هر چه خواهی بکن مراجعه غم نیست

ای مراهم ریش دلسوز جانم
چندین مفارقت مرنجانم

ای راحت اندرون محزونم — جمعیت خاطر پریشانم

گویند بدارد ایشان از دام — تا دست بدارد از گریبانم

انکس هم ایشان بقول نیز — بی روی تو میرود به زندانم

این طرفه که ره نمیبرم بیشت — در پیش تو ره نمیبرد انم

یک روز به بنده کی قبولم کن — بگر در دیگر به این که سلطانم

در گلشن بوستان رود جانی — مشغول نکردی از گلستانم

دایم در سر دامن قدم — از پای برفت سر و دستانم

آن در دو رشته در رحم آید — از دیده بدو نشاکر جانم

گویند صبور باش از این دفعه تی
یار شکستم صبر نتوانم

ما در خلوت به روی غیر ببستیم

از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

انچه نه پیوند یار بود بریدیم
وانچه نه پیمان خوب بود شکستیم

مردم هشیار از این معامله دورند
شاید اگر عیب ما کنند که مستیم

ملک خودی را همیشه غصه گدازد
ملک پری پیکری شدیم و برستیم

شاکر نعمت به هر طریق که بودیم
داعی دولت به هر مقام که هستیم

در همه شهری عزیز و نزد تو خواریم
در همه عالم بلند و پیش تو پستیم

ای بت صاحبدلان مشاهده بنمای
تا تو ببینیم و خویشتن نپرستیم

دیده نگه داشتیم تا نرود دل
با همه عیاری از کمند نجستیم

تا تو اجازت دهی که در قدمم ریز
جان گرامی نهاده بر کف دستیم

دوستی آن است سعدیا که بماند
عهد وفا را به همین قرار که بستیم

یک شبی که در آغوش شاهد شکرم
گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

چه التماس بر این بهار که ما کی هست
کجاست بستر که کو ما که هم بسرم

ببند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح
بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم

ندانم این شب قدر است یا ستاره روز
تویی برابر من یا خیال در نظرم

بدین چه دست دهد گر شبی برآهی بهم
دریغ باشد فردا اگر دگر نگرم

تو همچنانکه شکر در کنار و من چو عود
گرم بر آتش سوزان نهند غم نخورم

روان تشنه برآساید از کنار فرات
مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه ترم

خوشا هوای گلستان و خواب در بستان
اگر نبودی تشویش بلبل سحرم

چه می به دست برای شوق نعیم
کنون که با تو نشستم ز بود بر برم

مگو که سعدی از این دلربا نکو [illegible]
مگو که برم این حال که از غم بستم

ای یار جفاکرده پیوند بریده

این بود وفاداری و عهد تو ندیده

از کوی تو معروفم و از روی تو محروم / گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

ما هیچ ندیدیم همه شهر بگفتند / افسانهٔ مجنون بلیلی نرسیده

در خواب گزیده لب شیرین گلندام / از خواب نباشد مگر انگشت گزیده

بس در طلبت کوشش بیفایده کردیم / چون طفل دوان از پی گنجشک پریده

مرغ دل صاحب نظران صید نکردی / الا بکمان مهرهٔ ابروی خمیده

زان بچه باز نظر اهل طریقت / برگشتن دیدی بچه آهوی رمیده

گر با بت بدر نهم از سر کس شیراز / ره سخت تو بر ما من صعوه کشیده

با دل غوغا نوخته‌ای تو نکرد / رفتیم دعا گفته و دشنام شنیده

روی تو نپنهاد دگر دیدهٔ سعدی / گر دیده بکس باز کند روی تو دیده

صد بعد بهر ... روی تو خس

روی بپوش ای قمر خانگی / تا نکشد عقل بدیوانگی

بو العجبی‌ها خیالت ببست / چشم خردمندی و فرزانگی

با تو شناسم که ندارم ز دوست / با دگرانم که چه بیگانگی

با تو مرا صحبتم از روزگار / در همه کس وحشت و بیگانگی

یکجا برانداز نشانی شمع وار / ما همه پروانه بپروانگی

با تو کند چاره سعدی خیال

با تو درستست همه چارگی

خرم صباح آنکه تو بر وی نظر کنی / فیروز روز آنکه تو بر وی گذر کنی

آزاد بنده‌ای که بود در رکاب تو / خرم ولایتی که تو در وی سفر کنی

دیگر نبات را نخرد مشتری بهیچ / یکبار اگر تبسم همچون شکر کنی

ای آفتاب روشن و ای سایهٔ همای / ما را نگاهی از تو تمام است اگر کنی

من با تو دوستی و وفا کم نمیکنم / چندانکه دشمنی و جفا بیشتر کنی

خواهم ار بوسه زنم لعل لب جانانرا
تا بیشتر رابه لب ارم تلف ارم جانرا

خواستم تا شم رنج شب هجرانیله
دور وصلنده تو بپای سپردم جانیله

سنکه در حکم توام ارجه کتی ازادم
خواجه ارلو کنندنش بابا قربانیله

طره صحه حسب ارلو دلم خند کند
خند کتی کی خو لو لطمه صحه جوکانیله

به قد تکم لوی دهال لسیارم یا حسن
الکرلر سکنه غم بر یکتی بیکانیله

نشنه رحم حه تک توام ای بکرکلا
همه لرزه اکرات دهی بیکانیله

عهد کعم ح دکر با توتعهدم یما
لسکه ای عهد یک مسکتی بیمانیله

زمی کنهه مرا با ا لکن ا تال شاخی
له عمی کنهه ایمی تاره کبد ا تا کانیله

لعمر لف نو کرا سکونه بعور ا رحی دین
عاقبت از لف رلبه سردانیله

ملکت ویران دلم ار سینه عمره شمار
ح شمار ته نهال عملکت وبلانیله

ستم ار سلطنت له رکه ای در در
زر کرا همه سه نو نحهات سلطانیله

[illegible] در [illegible] اتمه
نعد در م [illegible] جمحه [illegible] کتی
کردانمه الفعال مدن [illegible] عالم [illegible]
دره که دردم [illegible] کتی
زنجار [illegible] در [illegible] کنم
[illegible] یار لو [illegible] کتی
[illegible] اس [illegible] کنم
لو حفنه [illegible] نظر کنم
کعب [illegible] دیر [illegible] تهری
اردی [illegible] عشق [illegible]
[illegible] سعد [illegible] کتی
حقید [illegible]
حدن [illegible] در کرا کاردر [illegible]
جامعی در نو [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible] ان [illegible]
[illegible] در [illegible]
علام
[illegible] ال [illegible]
حعم
[illegible] در [illegible]
[illegible]
حعم

جهانی کرد بیت همه ناله شبانه ما
خدا کند که بهار شفیع گناه ما

گلستان همه ز دود دل و برق آه داغم | خوش است ای همی چه شد دام آشیانه ما

خزانه سینه ما ز جهد تو گهر | تهی مباد همی زین گهر خزانه ها

کناره کرد ز ما آنکه ... آرای | نبود یکسر ... سانه ها

اگر کوی تو چون ... مدعیان | نمند ... رسیر کوش ... نشانه ها

برای بوسه ... دلی که گیرد بلا
که تا ... کشته ... ز ... ابرو بلا

نه خنجرم ... شد مانده ام ... ما | ... که ... کو بارد بلا

لعل ... چشمش ... نگار | ندیده ... شکر ... بلا

... نرگس ... ناز ... | ... ابرو بلا

... لعل لبش ... دیدم گفتم | ... پاسبان ... شد بلا

ز دیده

ز دیده سیم ... چکد زردی چه زر | مگر ز دیده زر ... روید بلا

تا زلف ترا قرار در جوار بهشت
در سنبل ... دل ما را قرار بهشت

... در کار ... زلف یار ... | چون ... در کار ... در کار بهشت

چون تیغ ابروان تو ای ... | خونریز تیغ ... بهشت

سر تو خط ... در کار ... | ... که از این ... عنبر بار بهشت

ما ... کنم ... سار کار | ماری ... سار کار بهشت

... چشمم ... زلف | ... هوا ... بهشت

... عذار ... بهشت | با تو ... عهد ... بهشت

... بیت | همه ... بهشت

ما ... تو ...
همه جا ما ... بهشت

مهر با ماه رخت لاف نکوئی نزند
صعوه با قرب بپروانه شاهین است

با جمال رخ تو لاله چو دیدارم را
در شب هجر تو کارم همه باریدن است

کرده کفر سر زلف تو مرا رخنه به دین
زانکه کفر سر زلف تو بهدی دین نیست

زر گرانبو به لعماهی دو بنی کف ما
نرگس مستی که بنا گوش تو شستن آسمان است

دیده از اشک روان چند آتش
خنده اشکاک در گریه باشد

شهری تو نیست و قصه جاه
دل من در چه زنخدانش

نزند کس ره مسلمانان
بجز از زلف نامسلمانش

گفته عشق را بعد راهی
که خطرهاست بیابانش

کرد قصد هلاک ما الکش
نکند مدعی پشیمانش

رود در دشت خاطر پریشانی
دارم از ظلم پریشانش

هرکرا از ز کراین بری یار است
نبود از زردی علاجش

تا رفت

تا رفتی ای قرار دل بیقرار من
از جان کنار کرد دل بیقرار من

آمد بهار عیش چرا نو سیم عذار
بی روی تو بهار نوای تو بهار من

هستی برد و کار چرا چون شمعان یار
ای لطف یار گر نه تویی روزگار من

می آیم از قفای تو هر جا که میکشی
در دست اختیار تو باشد مهار من

رفتی و حال رسیدم بی تو سببت ما
نگشته باز ز هجر تو از کار کار من

مجنون جعفه نکوه بیابان نهاکه
زر گر زعشق لیلی سامان بداد من

چه بود گر زمیان سیم سیم بردی
تا نگوید به من یار ستم کردی

فتنه عالم از نرگس جانان چه عجب
زلف و مستی و خونریزی خنجر دارد

ای لب جانان چه گفته اگر رفتی تو
از چه در لعل لبت چشمه کوثر دارد

سحر بخشم باد مکرر رفته ما
را که در دهن تنگ قند مکرر دارد

زرد کرد اگر غم آن سیمبر نسرین مرا / اهنگ چون سیم بر رخساره چین دارد دلا

همره جوش سر این دل شنیدی ها

هم کلام

هر کجا مهری این خوبی در بهار آید / نیابد رحمه

سوال مه جمال تو چه خورشید سپهر / نور در هر تو کشیدن شمع تماشا ها

کشته هر گوشه چشم دلبر چنانچه عجب / مانند شش انجمه چون انجمه لبهای ها

گر بعالم شده شهر بر سوای عشق / به حسن عالم شده هم عالم رسوا ها

زلف دلبر را از خم طره زلف / دارد دار زلف طرح تا شده کمانها

رستم اجر چه سر زلف تو بر پای دل / من دیوانه ز عشق سر تو ها

اهنگ را اگر عره بر خاک عجب / سرو قدر گوهر همه در پای ها

عنبر آن سر کسی که دیده سیاه بیدار / تا تو ای در رهی لعبه تو لالی ها

امر انجو که ادا که لعل حیرت

سحر از گشتن عشاق چه تا شد بیت / الکه بر ساحر

الکه بر ساحر ساحر نمی داد آن نسرین مرا / اخر از غرقه دریای محبت حسرت

ای رخت دفتر جان جان کرد رخ گل بر / روزه هم کشته سینه از دمی نخوت حجر

شاخ گلی روید از رای کرم بر دی که زی / تو حالی له از اراه که انجه گهر ز دست

تو بکس بسیار که دریای تو امدگر آسته / کو بر آن انتر در تا شکسته تا کام سرست

بار کعلام آن نوح ام انجمه اسمان / صورت جوش شش جان در حرم محمد نهکه

مسجد شهد تا از چه رعنا بنیاد / کعبه جرئی که از صیفه لب حسن شکست

نه کس را راه در ان استان است

نه خوابی الکحل ستم با پاسبان است

زلیخا طبعی طوطی سر شکم / چه مقبول جان ز صحرا ردان است

شکسته اوز باغ آن چه گل ز داغ / جرس را با چه یاری ز بر تان است

خمیده رقص زلف داده که از حمی / مگر دلها را اد بار گران است

بدن اسیر تم تا چه برادر بوق / تو شد این لوق اسمان است

تحو اسم در جهان نام و نشانی | که ما ربهتر از نام و نشان است

نیارد از بهشت ورجمش گوانی | چه بکس راه های اندر بهشان است

باد صبا شانه که دکی روح پرور است

وین عطر را که دشت که عالم معطر است

بگذشت ان نسیم سحر از کی که باز | در سنبل او همه شکست و عنبر است

این چند بار نسی بگراز لعبه اسماست | ان کاروان چین بگراز چند دیگر است

باز انکه از شبی رخراز تو بر دلم | با صد هزار درد دهان برابر است

بگشای بعه تا شده اندرون تو | چون اسم انجمی که دران بعقد مسطر است

چشم تیار اهرتی ای یار نازنین | بیدار تا سحر ز تو چون چشم اختر است

کی سکر د جهان تو حشمی که در سر است

بعتند کال چشم تو را اردی دیگر است

الله اکبر این چه جهان است کر حر کان | تا حشر بر لبه همه الله اکبر است

کمی تو کند ز راز کم

کمی بر جلد برابر نمی سکنم | با انکه جان او همه شکر و عنبر است

کس صورتی نشد که دو در این چه سکرم | بینم چه صورت تو درانی کام مصور است

عمری گذشت تا وصف جهان تو سکنم | تا حشر اگر حدیث کنم با مکرر است

از صحف جهان تو بحر و بیشتر است | از نقش هر نشین چه دران بعقد مسطر است

از چشم مرهای نه که بر پای قد تو | صد حور ان نعره طوبی دکور است

مشتعلم ز خشن جی تو کو عشق | ابر جا ر دم جهان تو ای دور ابر است

گر حال ده بهار سازی ابش حضر | در سر کشیده اب مسائی محقر است

بعه نشین ان نگار ما چنین است

بعه عالم در بده بعه نشین است

جلوه طوبی است تا که یکی قد تو | نور تم است تا حشر بنگاب است

چشم تو بار بهر ان طریق کند است | زلف تو تا کاروان گور جان است

گوشه نشینی برس مرتبه اید | حالی بگیر لب تو گوشه نشین است

آمده موران خط گرد شکرت | ملک سلیمان بزیر نگین است
مهر فلک کاسه گردی چو سر تو شد | روی تو خورشید آسمان زمین است
کس نیارای دهان یار تو گفتم | گوشه چشمی بکن که گوشه نشین است

هی لرزدی مدام دلکو
این بوحته نگرهام دلکو

سرایت [illegible] در آن سر کوی | تا [illegible] سر کدام دلکو
از دهان تو زیر زلف [illegible] | کاین دانه بهر دام دارد
چشمت نکند نظر که صاحبان | گویا بهر [illegible] تمام دلکو
مه بهر جدال ابروانت | عمریست که جا بیام دارد
اکنون جفا و جور تا کی | لطف [illegible] کدام دلکو
رحم [illegible] مشتاق | تا [illegible] دلکو
لذت [illegible] لب تو | این [illegible] که در کدام دلکو

[illegible]

بیتک از محبت [illegible] گویا که یار دارد | ان [illegible] از [illegible] دلکو

همیشه بی تو ما را تا چند بی زوال است
بی صبری [illegible] تا کی قرار دلکو

ابا برو سجده [illegible] | در اشتیاق جانان [illegible] یار دلکو
کردی [illegible] درد [illegible] | لطف [illegible] چشمی [illegible] دلکو

نه با خوشی توان یک لحظه سر کرد
نه عشق [illegible] از سر بدر کرد

نه در [illegible] این درد | نه کس را [illegible] خبر کرد
نه بی [illegible] توان [illegible] | نه با [illegible] دیگر کرد
نه همچون شمع [illegible] | نه چون پروانه [illegible] گذر کرد
نه از [illegible] توان [illegible] | نه در کنج [illegible] بسر کرد
نه با یار [illegible] گفت | نه با [illegible] حذر کرد

مپرس قصه‌ی شکر و قند | در خنده شد آن لب شکرخند
از زلف شکسته تو پیداست | بس عهد که بشکنی و نو کنند
لرزد که ز غم تو سینا | بر خواب شب صبر بکنند
ای روی تو از نگاه خوبی | آیینه هزار سته صد اند
در دست غم چو نی از فراق | صد ناله برآورم ز هر بند
در دوست زبان گفته ناگه | عشق برد آن نهفته با چند
شعم مگر از چو عقل عشقش | نگذارم و نگذرد لبی چو مانند
دارم بی صنعت چون کاه | باری غم عشق چه کوه الوند
افکنده شکار شیر گیران | زلفش چه کمند شاه در بند
ای ماه تابان همچو زلفت | بیمار دلم ز دست ناچند

یک باره زلف مشکین باد
داد جانهای عاشقان بر باد

سه بیت سهو

نه از لب بنده است از قد تو | بیش از این سرو نبود کز آزاد
آن شیشه را نهان دارم | گر چه بشکسته چه کو را صدا
لیکن نهان نمی‌توانم داشت | زد چو چون دو چشمه لعل ذلک
چه خوش است از غبار ره کرم | نکهت هر بال زنار شاه
تو با لب بچه چون شیرین | او بنالد در عشق چون فرهاد

نتواند کسی از چشم دیده مو شد
کز زلف نگرد ز روی تو نگرد شد

جان بحر زهر بسته عشق تو ز مرغی لب آشد | دل لعل از سخن تو چون تو چه تنگ شد
جلوه قد تو با ادای صنوبر تحصیلم الله | بر تو ز روی تو لولو رخ خورشید کو شد
با منظر است جفای دلبر از تو تمام | جیب را با رک جا آتش تحریر آن است
گر شنیدی که طره حال لب که گوید | دیده ام چو تو نیست هر که خط کو
گر بسیار از لب قند سخن از لب نقش | قند از مصر شاهی کش و شکر نکرد

بزن انگشت بسر در دو چو دودم
سپهری تازه پیدا کن ز جهدم

برای ای آفتاب عالم آرا   ببین سرگشته در تاب هجرم
سود آن یار کو القد دعا نیست   رفته طاقت بسی کن در سجودم
چو عالم هر زمان بوسش فرو در بخشش   لکه تا در سر سر نقش کردم
مه با سر سرای در شمار دو   چو اهل ان تو خواه گشت زهم
گهی در پیش او نالم چه حکم   گهی در بزم او نور حسودم
روان سر انجمان زهی زارا چشیم   که شاهد از نظر رانده بودم
بسیار از خوش کردم گوشه گیری   چه همه گوشه ابرو نمودم

بارخ خوش چرا زلف قرین ساخته
کفر و دین را بهم از بهر چه انداخته

در شب زلف خود از چه بر شعشعه خود   آنکه تحت قدرت ادب یار بر قمرا چه

از برای هر

از برای دل دیوانه ما موی سر است   آنقدر بسته از زلف چرا جسته
لاله که گوش ز رکاب تو بر گلگون است   از رخ بی سببه ال غمت یا خسته
باده از لب کرم بر بهی چون لالو سر است   لبکه چون شمع شیم زانجمن بر جسته
منهم از باد قدت همه ساله کشن   ناله چون از غم سردی گنبد ما جسته
که چه صفت سایه کی کی اندازم   بس چرا سایه بر این جای بمیدان جسته
جز سبکی چو در این گنبد مینار   خانه هر سایه که ز اعتبار بر جسته

تو هم اغوش حرم جلوه گری
هر که گرفتار عشق پرده دری

چون تو یار نه اگر بود مهتری   از مه و مهر یار دید زری
کی بیابد بریچی چون تو   در جهان فرشته یا پری
یاد صحبت تو ای فدای تو جان   نیسم از دعو خود خبری
از جهان او فتاده از نظرم   ز جنت یافته ام نظری

چشم دارم چشم اگر تنگ است تنگ — بگسلم از تو چشم بر دیگری

سوختی بیداد مانی زین سوز دلم — وه که در تو نمی‌گیرد آذری

جای آن دارد کز چشم نشان — بحر را الدین بیت الی گوهری

بیت تا تا کی توام از خود برهی

حیف باشد با تو با دیگری

تا تو رفتی رفت جان از پیکرم — پاره‌ام دور از تو بیجان پیکری

هر لقا بیت که بر ما بنشسته — هر قبا بیت که بر بالا مجمری

بوی مهر از تو در هر گوشه — عکس رخسار تو در هر منظری

حرفی از عشق تو در هر نامه — وصفی از حسن تو در هر دفتری

شور غوغای تو دارد هر کسی — شور سودای تو در هر کشوری

در سر دعقری عشق از ما های — ای این بی‌کرش بی‌نوال لنگری

سر فکنده پیش شمع بت بلد — با بنه نام هم اهل ازین سری

انتهی

اینکه چون شب‌ها ستم تهمت دارد — باشدم چون حلقه چشمی بر دری

چون نی لبت شکر ریز از ناز — نی شکر هر گز بنالد شکری

زینسان که خاک از غم عشقت به سر کنم

ترسم که روز حشر سر از خاک بر کنم

گفتم به مهر بی مهر دیگر نظر کنم — نتوانم کمال مهر تو هیچ دگر کنم

دادم اگر ز ره ماندم نوک خار تو — گه ای در فراق تو دیگر دگر کنم

که دستم از تو زدنی که ایمن زبان — ای قرصتم که تیغ جان سپر کنم

چشمی بر راه صبح و چشمی بر راه غیر — گو چشم دیگری بر دیگر نظر کنم

هرگاه ادگه کنند از سخن دعوی — ادهم ای جور چه ای حسن سیر کنم

شرمنده‌ام که شرم کند تو رانی — گه شب‌ها ادا ده ای ز ترکنم

از بیت شام لب تو برگرد ای که ای — زان ساکنان حضرت شیر زجر کنم

در پای خود بشمع شنه له تا کهتر — حکم لبر دو قصه کان بکنم

تو اگر صاحب نظری داگر ضماری بیشتر

دلبران را بیت عشق هم نگیرم با تو در جوشتر

بچه عصمو تو زم بوسه بدام حکمت — لب بر شکر نسیطان حسن کنند ارده بیشتر

از تو در شکوه دل ما شدی شام دراغش — طعنه پای کام دانکه نه زبانی الی خوشتر

زلف بر روی شش نخجیر بر لب ما شدید — مشک بر سینه مجروح دل نمک بر دل ریشتر

همه در خورد ضیای تو دما ازهمکم — همه حیران حمای تو دما ازهم بیشتر

سینه لب صبح دندانم جمال سکه لعل — کرک در کمه بند الو خبر ازحال لب بیشتر

بر رهی مسیدوم اما مهر از آن ابید — قدمی منهم اما مهر از آن کوثر

تا چه باد در دکشای سرفوار حالت می — صوفی مار راحه راحد که کوثر جستر

رفت محمد در شاه کو کرم را — الکه کوی بی مرآیه کیسر از آید در بیشتر

شهریار شمع شاه بهکام بزرد

قیصر در جم بهدر کاسر در کشر — مدد کی

خنده که چون نخی طلسم عرون فرنا کلا

کمی چون منبر لب علت سه جو کا کلا

اند که صبر کها ربیت شحر اکلا — به که مهری شال هم مهر کرد کلا

لشکر کلاه بسته دی ازادت شبه — تیغ از کف بهند باسپا لوح کلا

حال ما با غش از غیر جو که دا — لشت بر معرکه غوغای صف سر کلا

تن بر لوح خود در غم عشق زادم — ابر در تجرت اما که تو طوفا کلا

کاش صحبت تو را هیچه نمی در کار است — ما کر بر بیت هاری نوای شان کلا

از دهای عنبر سیاه کش اسیر — ناله با کوار دست حرس خنا کلا

تا نبر باد که همش آن محجر — چول به تیرم زند از سینه کم شعله زنی

باد از جهان شهنشاه کو کرم کنی — که کفر حال خوار دی ما کر کلا

داد کرشمه شاه کرم اول مدارش

رفت و ظل شکسته اکبر ره ما نو

با گفتگوی حور دهد پشت در فرشته

ای همنفس به دست کرم بر که سرشته

شام الصبح که نه در مسیر دند تو / اشک رحمت دشمنه کان بار گشته

ای آنکه روی همچو مهر کشیم / خطی تو لیالی دل ادب تو نوشته

زنجیر اگر گشتیم در زلف تو عاقبت / گفتم خیال جمع عالم اگر بنهشته

بر هر که سر کرم ز تو کار شد حاصل نیست / امروز که زنده گشته وار اگر گشته

تو خوش که زیر پای تو در هم قدر دارند / خوش زندگی که جان کیمیای کو نشسته

از هیچ نه ده هست ز خوانی بر ده / در هیچ سلسله نیست ز تالی بهشته

هر ز ابر کوچه کی با لاله از غم شرر / مار ست ز دل اینکه تو بربای آرشته

محمود ساله لب جمع با کرم / کاهی طریق خضر رسته کو نوشته

بس مو که چشم نشسته چه قدر داد

گر کوه از سپهر بر شعله گشته   ابر ج.

هر جا که خانه زلف تو زیر دری بود

الصفه اگر که از سستی در به در بود

دستم زدام تو چه ابر کشتی اگر هم / دستم بر دری از غم دو دستی بود

عادت زرکیندل برو در پای آسمان / گفتم شری مدام تو ام زیر پر بود

خاطر اطاقت پروانه بر تو خسته نیست

تا که نزار رسد هیچو حال اشتیاقی

چیو آرام کردش بود از ماه می / با تو گستاخ نهفتن بود از حیرانی

دانش کرده رقیبان تو سر دل هم / چند تو ستنده نام خبر پنهانی

تا کمان ترد شاه آب بهای قد تو / دو جهان است چه نزدیک ده تا بیابانی

ز هی حد تو خط هیچو خیمه بسیو / هر که از انجم بر مه سلطانی

چه سرد اگر سرامی دمی لنگر اری

خوابم از غیرت روی تو مرگ خاری

ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و تکبری ‏ ‏ ‏ ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری

نثار خاک رهت نقد جان من هر چند ‏ ‏ ‏ که نیست نقد روان را بر تو مقداری

مراد خسته چو من ای چشم مست یارت کو ‏ ‏ ‏ چه دولتی است ز مهر تو آه بیداری

دلا همیشه مزن لاف زلف دلبندان ‏ ‏ ‏ چو تیره رای شوی کی گشایدت کاری

سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار ‏ ‏ ‏ دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی ‏ ‏ ‏ به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری

چه دانی تو ز سر یا ندیم همخانه‌ای

چه صورتی به همه آدمی بیگانه‌ای

نه صورتی که کنی رستگاری فرخی ‏ ‏ ‏ نه دانشی که توئی سر دبستانی

ز سر حکایت چشمت شنیدم افسانه ‏ ‏ ‏ که کس بدو نرسد جز براه حیرانی

بهم چشم تو دارد دل من بیماری ‏ ‏ ‏ دلم چو زلف تو دارد دستی پریشانی

ز چشم تو نشینم از چه هر نقشی ‏ ‏ ‏ میان جمع جهان دار دیده حیرانی

ز خاک پای

زمانی غیرت تو بسته کرده‌ام ‏ ‏ ‏ کرم نمود فراق بر کردانی

تو چون سپهر جفا پیشه احوالم ‏ ‏ ‏ ز روزگار رهایت زد تو بر پایانی

ز روی لطف و کرم چراغ ما شانی ‏ ‏ ‏ چه دلنواز حکمت حافظ نقش همسرانی

سحر که رهروی در سرزمینی

همی گفت این معما با قرینی

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف ‏ ‏ ‏ که در شیشه بماند اربعینی

گر انگشت سلیمانی نباشد ‏ ‏ ‏ چه خاصیت دهد نقش نگینی

خدا زان خرقه بیزار است صد بار ‏ ‏ ‏ که صد بت باشدش در آستینی

درونها تیره شد باشد که از غیب ‏ ‏ ‏ چراغی برکند خلوت‌نشینی

مروت گرچه نامی بی‌نشان است ‏ ‏ ‏ نیازی عرضه کن بر نازنینی

ثوابت باشد ای دارای خرمن ‏ ‏ ‏ اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی

نه همت را امید سربلندی ‏ ‏ ‏ نه نقش عشق را بر لوح خفی

نمی‌بینم نشاط عیش در کس / نه درمان دلی نه درد دینی

اگر چه رسم خوبان تندخویی است / چه باشد گر بسازی با غمینی

در میخانه بنما تا بپرسم / مآل حال خود از پیش بینی

نه حافظ را حضور درس خلوت / نه دانشمند را علم الیقینی

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی

ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

چه شکرهاست در این شهر که قانع شده‌اند / شاهبازان طریقت به مقام مگسی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش / وه که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن / حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

دوش در حلقهٔ غلامان درش می‌رفتم / گفت کای بیدل بیچاره تو باری چه کسی

تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم / جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی

[illegible] طور [illegible] / مطلع [illegible] شبهای قبسی

بادل

با دل خون شده چون نافه خوش باید بود / هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی

چند پویی به هوای تو ز هر سو حافظ / یسر الله طریقاً بک یا ملتمسی

سحرگاهان که مخمور شبانه

گرفتم باده با چنگ و چغانه

نهادم عقل را ره توشه از می / ز شهر هستیش کردم روانه

نگار می‌فروشم عشوه‌ای داد / که ایمن گشتم از مکر زمانه

ز ساقی کمان ابرو شنیدم / که ای تیر ملامت را نشانه

نبندی زان میان طرفی کمروار / اگر خود را ببینی در میانه

برو این دام بر مرغی دگر نه / که عنقا را بلند است آشیانه

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست / خیال آب و گل در ره بهانه

که بندد طرف وصل از حسن شاهی / که با خود عشق ورزد جاودانه

بده کشتی می تا خوش برانیم / از این دریای ناپیدا کرانه

سراغ ایامی آب دیده میبرسر | بی خبر [illegible] المرد لکانه
وجود ما معماییست حافظ | که تحقیقش فسونست و فسانه

ما زیاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

تا درخت دوستی کی بر دهد | حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
گفتگو آیین درویشی نبود | ور نه با تو ماجراها داشتیم
شیوه چشمت فریب جنگ داشت | ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد | جانب حرمت فرو نگذاشتیم
گلبن حسنت نه خود شد دلفروز | ما دم همت بر او بگماشتیم
چون هلاکی دل بمهر گیرا | ما امید از وصل تو برداشتیم
گفت خود دادی بما دل حافظا
ما محصل بر کسی نگماشتیم

رسید

پیری رسید سرو قدم از چه شکست | شکر لعلت بشیرین جان در طلبید
ای ساقی خدمتگار شده ما که گفته | بیگانه غریب این حرم رسید
زاهد برو در سوی کنید الیاسی | آنکه وقت های رحمت [illegible]
ای دل بخواب چه چه مغرور گشته | صبح جزا در انتظار درد [illegible]
باشنده ام به تکیه ملک تخم نعمت | ای [illegible] دو قطره رحمت چکید
چون قطره ای در دل ما کشتیم | سلطان لشکر ما نامه اعمال درید

اخلاص بود جاست تو درگاه تو شکن
حیرتی عقل از چه نصیحت شنیدن

آنکه صبا را اگر کرده نگاه تو بخیر | با خبر باش ز حسن صید بس تیری ستمگر
بچه در سینه شاهی قضا میکند | شانه شانه بسیم نگاری نیایم اگر
عطر زلف تو اگر نفحه دهی عالم را | ادهم از لطف خط کعبه جانان سبز
لب نگر نام نگارا چمن یاسمن است | قدر گلستان صفا از نواز تو نظر

عالمی صید تو گردید از صید تو شد — بود در طالع حسنت تو را عالمگیر

همچو خرمن بار زبانی دل آزاد — دام عشقت [illegible] تا همش از زنجیر

تا در بزم تو مستانه ندیم [illegible] — سجده شکر کنی [illegible]

هر نگاهی که [illegible] کند چشمش تو سر — هر نیازی که حقیرانه کند [illegible]

صبح ابروی [illegible] کمان [illegible] — کار [illegible] زند و شمشیر

یار [illegible] تو [illegible] درس [illegible] — همچنانست در باغ [illegible] اکبر

نقصان لطف مهر و محبت تو کند — که اگر [illegible] تو بود [illegible]

میکنم روز [illegible] اجل سر خود [illegible] بار

میکشم [illegible] نور اجل دل [illegible]

محبت [illegible] همه [illegible] — چراغ [illegible] روی [illegible]

[illegible] — چه [illegible] کرد

محبت [illegible] حکم بود چون [illegible] — [illegible] در [illegible]

ردیف

رسولا [illegible] که [illegible] — چه [illegible] کرم [illegible]

هر کار [illegible] دین تو [illegible] — [illegible] اگر [illegible]

هر [illegible] — [illegible] کنده حال [illegible]

[illegible] — [illegible] یار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — غم [illegible] جوانی

کی [illegible] مهر تو دارم — اگر مهر و [illegible]

اگر [illegible] که [illegible] — [illegible]

[illegible] — دریغ [illegible] دریغ [illegible]

در [illegible] — [illegible] یار [illegible]

بود [illegible] طوفان دیگر [illegible]

[illegible] تو [illegible]

ساقیا از کرم راه سوی ما بگشا
می بده رحمت حق بهر که کار ما بگشا

زاهدان منع مهم سکنی از ماه صیام بگشت
حکم تو به لبی باده ز میخواران بگشت

ای صبا دلبر عیسی نفسی دام بگشت
ای جفاجو بت ... خونخوار ما بست

در سبب گو که علاج دل بیمار بگشا
را که غمزه لب چابک بیمار ما بگشا

چون گرفتار بگردد به سیه موی دلم
زلف مشکین تو چون دام گرفتار ما بست

خسته جسم تو جهش سبب تدام فاش
به یار از تو ... خونخوار ما

گه شکایت کند از جور جفای تو نیاز بگشا
را که در جهت شکایت زو وفادار ما

ساقی ز رخ خیز غم از دل ما بگشت
یا غم ... کباب لب عرب ما بگشت

در آتش عشق ... در پیاله
چال عدد کباب ... زلبه

ساقی جان باکه به پیمانه تا سحر
یکم بده ... جان ...

در بادیه ... دلی بهر جهان
... ای جام طمع ...

لہار

مطرب لعل بی عهد ...
خندی عهد ... در ما

شاید که یوسف ... کوات ها
بیند کز ... ای دل ... ای

از ادعش پای بهر جانی بنهد
حکر دل بر آتش و چشم بر آب بکی

عمر در بهای جانه دل نشنید
بیماری لب پیاله ... نشنید

ردم از لب باده اسیر ... کیم
... شاه غباری به ... نشنید

به دنبال ... جان ز کدام ... کریم
... از کر ... باده در ... نشنید

خلد گر ... ساغر ... برازم
چه ... کاری ... درد دل نشنید

هر کان دلبر ... جز
زیاعی ... نشنید

همانم دم زند که ... رحمت
... یاری بهاری ... نشنید

چه حوش ... ساغر ... یار ...
... ای ... در ... ان

چه نوی بر بنیت بزم او جاه غدار غیرت
هر این لباس حولی سوا کار گول

هر خیال گرفته جا بمثال جسم جام
چه توال نور اوجاه از هم ایکار گول

سرو قد بیا بنام ای رکبر نیک
کهنا ی نهد نشر بتوال کار گول

هر کسی یار عرضی بحرم لحبه ها
چه بهر طرد کس رد نتوال کار گول

رسو دول شان ها پنجه کیم کرد داری سجاری
ای یار بعض نقرادی
ای جامه اید نقیب قسم
رحول دره و مه بتبسم ی
شان نا صدت نا نعره
دل کوکب در انتظار یار شیرین لب
نعره نو مسکن کند کمار ستمگری

بعضی ای عم دیوانه کردم
مجهم ... زار
بوصل ... برم
نقد دکی
... جو کیم ردم
سال ... بار ای بعضی برم

در شب هجر تو سر تا پا چه کرد
دیده از بسکه گهر بیت امام کرد

سر گذشت شب هجران تو گفتم
اینقدر بوحشت از گفته تمام کرد

شمه از رکس روش چه بیت گفتم
لب پیکر جو صد ربوای کاسام کرد

ذوق نغمه نمسا حب درد انکش
جوانه سید عم لا ... دیوانم کرد

زلف اولدی کاه صهی مین مانه عمر
شانه لله زلفم بر دو دوش ام کرد

چه شب اکر یاری سنبحر بندللو
عم دلین همه دمای کی اثر ایتدیللو

همه زهر جو لعمه سکال جویدد رطب سما
حکم چشمی جان به از این

تو بزل شکر بحر شکر جان ای ری
چه لعل عشق یاری کنه کر بدللو

نمط اکی کو شده به دل ناز ...
دل ام بر غصه جوش ... برد ایللو

دم زدن ... عرفی برخ شر ... یاکلی
چه ایند یار کشش کسر لدا تیغریللو

لذت لب گویا همه داند مقصود / یعنی لب من بر همه لبهای تو بود

لعل چه بود تا بر تو چه بود

لبهات چنین بود لعل او دارد

هر صبح دمی که ای ستاره جهان / در مهر لعلی بر لب بهانه جویم

ساقی بده هم شراب ساغر ساغر

جم جم بده هم دگر به جمع به جهان

انگشت بر این دهن چه کند بهار / بستان چادر بود بهار که بهار

بستان لب چکید لعلش چه نمک

بر باد رفت وحشت خاک بهار

کی بار کی بار کی بار کی / هم بیا به مستی دلم شاد کن

مرا لب دیدی و هم دیدی از

هم مستی دی کهن دی مست

بر سان زود بکارم تا که گویم / ز عشق بیقرارم تا که گویم

مدارم ماه مهری شب مرتم

سخن بسیار دارم تا که گویم

لبی عهد بکن عهد شکستن لعل / تا هر که دل دهد بستی لعل

لب بر لب بار مبارک باد

لرزیدن من که بحیثی لعل

لب بر لب بلب لب جه بهم میم / بر در بر لب برحوشست میم

دانی به دیده دلو گریه زار

لب در آن کز اینها قسمت میم

لب باده دم بسته بکوی جمهور / لب هر تو آه تو از من عا

از هر سر لب کمال رحیم زدست

رحم زود رست دلی رحم کرمانه

۱۲۷

چو دیدم [illegible] زبانه
به بغداد درون [illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] گره کرده دم
[illegible] الفاق [illegible]
[illegible] بابای
بر آمد [illegible] کرده [illegible]
که بنوشتی [illegible] سینه

چو [illegible] اژدها
[illegible] ای [illegible] اژدهای
که بودم چو [illegible] دی
چو بودم [illegible]
چو [illegible]
[illegible]

٤٨


خطی
۵